# دیوانِ گرامی

یگانۂ عصر حضرت گرامیؒ جیسے اُستادِ فن کا کلام جو کیف و مستی کی مع
دلآویزیوں سے لبریز تھا۔ اب "پروین رقم" کی حسین و جمیل صوری رعنائیوں
دیدہ زیب ہو کر منصۂ شہود پر جلوہ گر ہوا ہے۔ فالحمد للہ علیٰ ذالک
منشی عبد المجید صاحب پروین رقم ہندوستان کے مایۂ ناز خوشنویس
جو فن خطاطی میں ایک خاص طرزِ جدید کے موجد ہیں۔ انہیں ایرانی طرز
وہ یدِ طولےٰ حاصل ہے کہ ان کے لکھے ہوئے حروف مفردہ اور الفاظ مرکبہ اساتذ
کیلئے ایک سرمایۂ درسِ بصیرت ہوتے ہیں اور ناظر کی مشتاق آنکھوں
جنتِ نظر کا سماں باندھ دیتے ہیں۔ سو الحمد للہ کہ دیوانِ گرامی بھی ان ہی
پنجۂ نگارین کا شاہکار ہے۔ ع اللہ کرے زورِ قلم اور زیا

شیخ مبارک علی تاجر کتب اندرون لوہاری دروازہ لا
(عالمگیر الیکٹرک پریس لاہور میں باہتمام حافظ محمد عالم پرنٹر)

# صنیفات علامہ سر محمدؐ اقبال

را تیسرا ایڈیشن یعنی علامہ ڈاکٹر سر محمدؐ اقبال کے اردو کلام کا

مجموعہ۔ قیمت بلا جلد عہ/۲ ۔ مجلد سے ۳ ÷

شرق بزبانِ فارسی درجواب دیوان شاعر المانوی گوئٹے۔

قیمت بلا جلد ۳ روپے۔ مجلد ۳ روپے ÷

اسرار رموز یعنی اسرارِ خودی اور رموزِ بیخودی ہر دو یکجا۔

قیمت عہ/۲ ۔ مجلد عہ/۲ ÷

بم بزبانِ فارسی یہ حضرت علامہ کے تازہ ترین افکار کا مجموعہ

ہے۔ قیمت بلا جلد سے ۳ ۔ مجلد للعہ/۴ ÷

نامہ علامہ کی جدید ترین فارسی نظموں کا مجموعہ۔ جو ابھی ابھی

پریس سے آیا ہے۔ قیمت سے ۳ ۔ مجلد للعہ/۴ ÷

ملنے کا پتہ

بارک علی تاجر کتب اندرون لوہاری دروازہ لاہور

آں ابلہ کہ کعبہ از کلیسا نشناخت
یار آمد و آشنا ز بیگانہ نشناخت

نشناخت مرا ز بیخودی عشق بتم
او را چہ شناسد آنکہ خود را نشناخت

کتبہ عبدالمجید پروین رقم لاہور

از گلبن عقل کس نچیند ثمری

گلشن دو جهان به نیم نانی مرست

والله ز نور بیخودی فن سخنی

صد نکته و نکته دانی مرست

رفتند ازین جهان بهم داغ و درد و آه

محبوب گرامی ست بیداد و تقصیر

زندگانی و دردمند

رندان بلا کش نفس تشنه بخیر

بتار رگ معوج

شعرِ امیر است ز با تمام صد سال ازکہ

داغِ ہم زیکجا سخن است و دو

چشم سا سالِ و سپند

سر و شنید ہم کہ چشم از طوق

چشمک اسپ و داغ سر و پشت

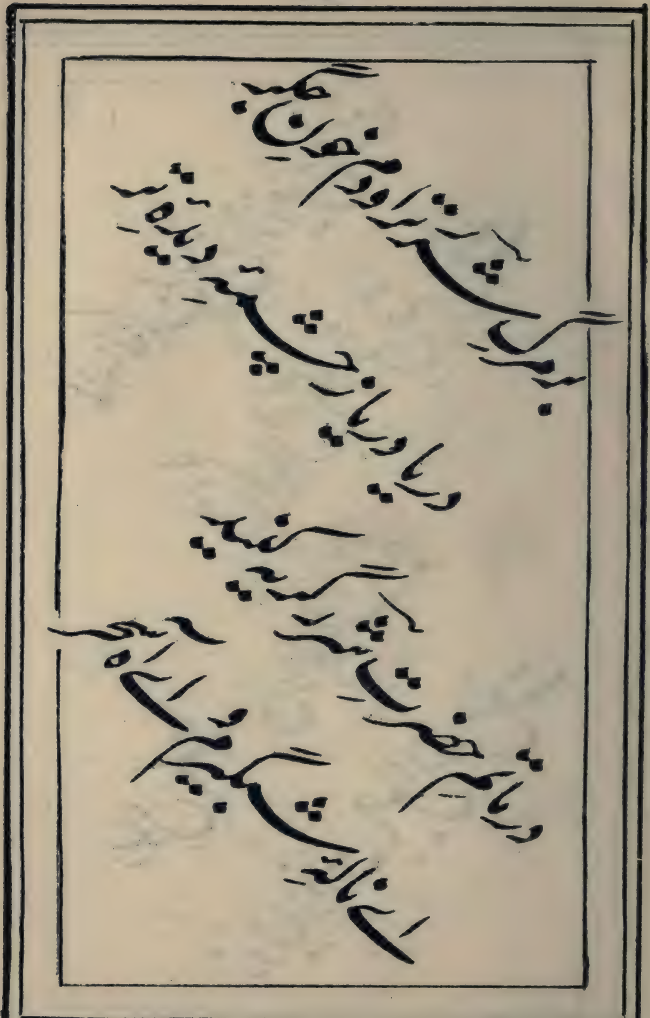
عماد الملک بی فرخ از زمین رفت

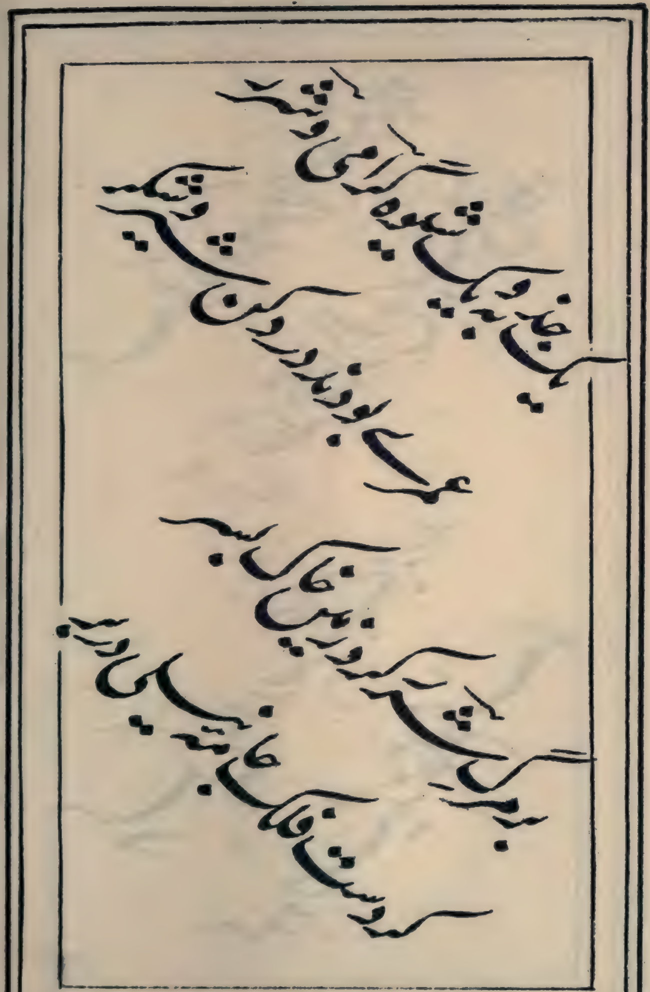
علی گویان در آغوش یقین رفت

چو شیخ ما ابوالودود فرخزاد

سوال تاریخ

ز دنیا رفت با حبل المتین رفت





هر که او بود و مسکن کنج جود
آن نقطه قضا از لوح بیند داود
بر من باد و السلام کار سید
سید مشقاه محمود

کو دو سه فرسنگی اعلی سپیداست

از ناکس گذشت آه ما را بلند است

در طلبش ز شاخ طوبی ابر جاود

سه دو جهان که بار دو آنچه کاست

در پرده درون راز زبانی کرده‌ایم

یعنی که چه پیش تسبابی کرده‌ایم

با عمر چنین آمد و قیامت وارد

از ره کعبه چپ سلب و طاعتی کرده‌ایم

ای صبح که مه ز جیب جان و جانست اورا
خود طلعه یکی نقش جهانست اورا
در حلقهٔ او ورد الستست با جام صبوح مست
امروز ازل همیشه عیانست اورا

ابجد در حکمت است و فرهنگ

آن [illegible] علم و عمل

هیچ [illegible]

نقطه [illegible] اجمال

اجل که جواب تیغ میداندش

معنی نگهان مسیح میخواندش

در عین فسونی لب آن ابرو

مردم بچشم خویش نشناسندش

انجم که ز نگاه او بلند افتادست

آن دردکشی که در پی چند افتادست

با تمکین سخنوری که ابریج پست است

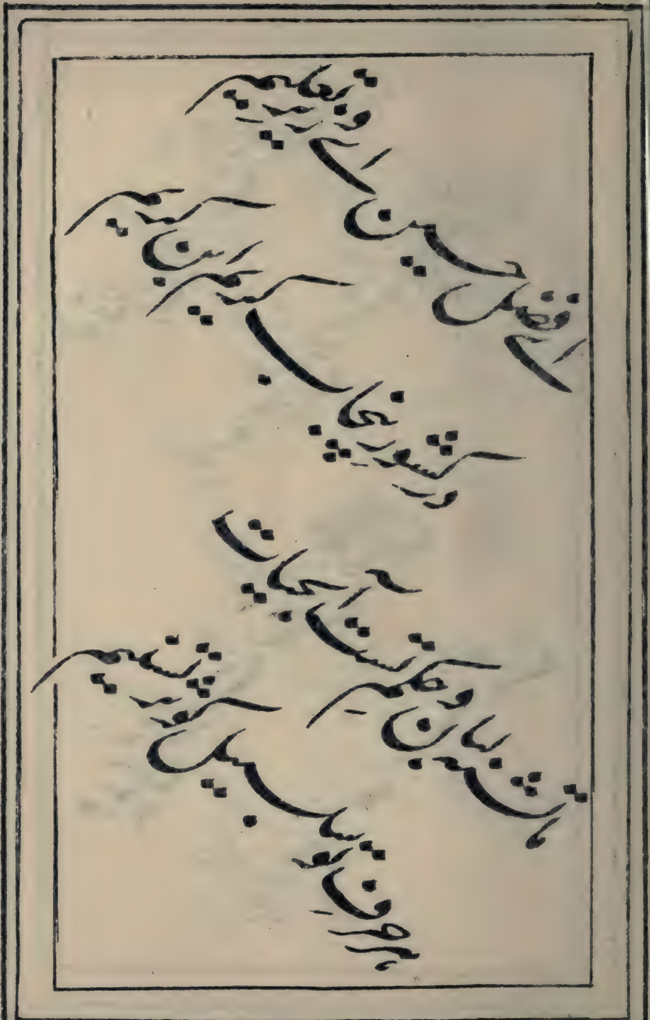
اندازه ربابیم عیش بلند افتادست

طوفان بلاست آشنا را اجل

بوسیدن موج دست بیگانه را اجل

دیدی که خطاست ناصحی چند در حال

دریا که دید ناخدا است اجل



انسان شناختن ذوق است نه منطق

انسان به همه جا دوست است

منطق انسان بیش از عشق انسان نیست

ای لاله آتش و در حجاب گفته نهان
در صحبت ما امرد و زنی فارس

ارشاد و جن سلیمان و آن ماه گوش سخن
در سکه و بیت کیست عالم عشق آسمان

عبدالرزاق که داد سر و صورت و دیدار

آن یار و بسی پیغمبر و با انبیا صفات

که دوست مرا از لب و دهان بشکست

والله لب و دهانی که شکست آب حیات

قبول کرد اللّٰه یار آں امیر کبیر
نوائے شاعرِ عجمی کہ مع زبان پیچ و بال

بجائے اشهد اسهد اگر بخواند بهل
رسول گوش بر آواز دلربائے بلال رض

بحکمت علامهٔ وفا آنچه هست

بحرف کلید حکمت و دانش است

اقبال بس از اقبال چه از وی بحر عالم

با سعی و عمل کند علاجش بس است

اقبال که سحر نظم او ید بیضاست
در جبهه آن عارف روشن انجاست

سرچشمه که بوده یزدان چو بر او فرود
در انجمن جهانیان اسلام است

پیچ پیکر بلان آن بخارا کج وراه
حضرت سید عطاء الشاه

شیخ فقیر کرده حیثیه

بخود آن باغ شش نان شیخ راه
ستوه و سر حضور آن شاه

سرجلوهٔ اخلاص طرازی ست این
سرخطّ ارادت منوّر دل نوازی ست این
من طاقت گفتنش ندارم ز یقین
دانش ز منوّر نفس درازی ست این

جاوید اقبال سرو باغ اقبال
بالیده در آغوش ادب تشکیل جلال
منظور معنی دانش و عقل
جلوه ذوق نکته سنجی و کمال

جاوید بیدار سرو آزاد اقبال

تا دور دہر ہمیشہ باد درخشاں

دار الشفای عشق چہ مبارک آمدست

شیشہ چشم آزار دلہا سال

الهی سالم بود بهمه کلام اقبال

شبهای زمستانی شب ایام اقبال

سر ز خطا او بر سر کرامی قضا

زد بر سر خسروی بنام اقبال

ناخن زده نورد راه حسرتست
با صبح کنان بجنگ اگر نخلست بیست
تیرست از جبل مستی بر تر بخورد
وانکه که نشسته بر پای خود است

این سرایچه که بارگاه والاییست این
خلوتکده شاه و گداییست این

خواندم در وجد حضرت نظم شاه
پیری که ز نظر شناساییست این

اعظم الله تیغ با چه عالی است
با نازطرش سبحی با سلب است

شب یکه سر پیش یاران سوخت
شمع با شمعه پیش سر بست

نقش بسترده عیسی
اوتانمه جکرده جوارده قمر
افسرده بیکانه یانکده
شمع بازار ابل
نقش سکه بود اعوعطر
صبح ستاره قضیده

رقیمہ از نگار نفیس صد کار است
از آتش چو نقش بند دلدار است

از راہ بود اگر مراد وارد بیت
تا شنیدہ آمدہ یار مہر یار است

ا؎ حضرت اللہ یار صاحب خلیفۂ حضرت سید حسن رسول نما قدس سرہ العزیز

با طلعت نیکوی تو شمس و شاه با لوای جلال
آن نور جمال احمدی طور جلال

آن مظهر ذات ذوالجلال آن اکمل
آن نیّر آفتاب برج و کمال

با تیغ از لطف من آن گل من
از طعنه بیگانه پشیمان شیخ چه
من بسته پای من غنچه شده ام
واو زبان پیچ چه ایم

با می با لب کشت چنین بگسل دست
که قامت ز قامت احمد بگسل دست

چنین یکدو و اگر
در وصل بی پس صحبت بگسل دست
در قصه آن که بکشته

محبوب الهی که نظام الدین است
سلطان مشایخ ادب بتمکین است

[illegible]

سرخطاطان که کلیم است
بهند و سند و عراق و روم و چین است

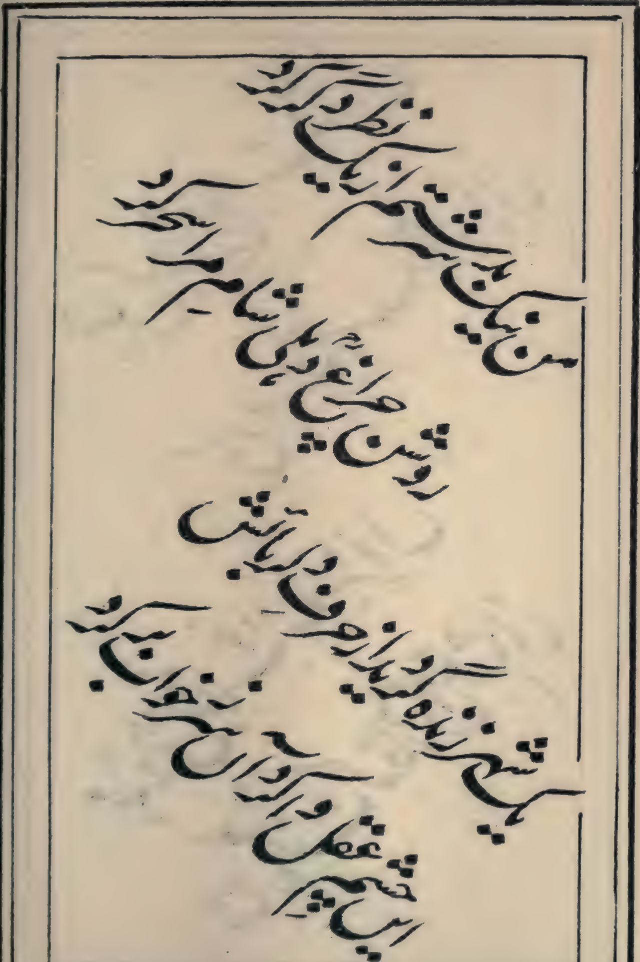
آتش به سری ز دردناکی داریم

دستار وجبه ز سینه‌چاکی داریم

با دلشدگان ز وصل تیغ سیمی

با جلوه نیستی سایه پاکی داریم

با گوشه دلی بستیم تا غنچه‌ایم
با ذره دلی بستیم تا خورشیدیم
آفتاب است بس
صبح‌خیز آفتاب است کوکبیم
اینجا دو آفتاب



فاضل که بتیغ شرع مسیحی عربی
مسیح بیت المال ایام زبانی

بر دوش فلک از جهان چو ماه اول
شاه که بفضل فارسی غلط ثانی

هادی زمانه عارف سبحانی

قطب الاقطاب ابو الحسن خرقانی

هر ذره اش آفتاب و بحر قطره محیط

السید المتصرف عرفان و حالی

سر از خط عفوت نه عطر آرم من

گر نیم نگاه زنده گردانیم

ای ساقی میخانهٔ اسرار ازل

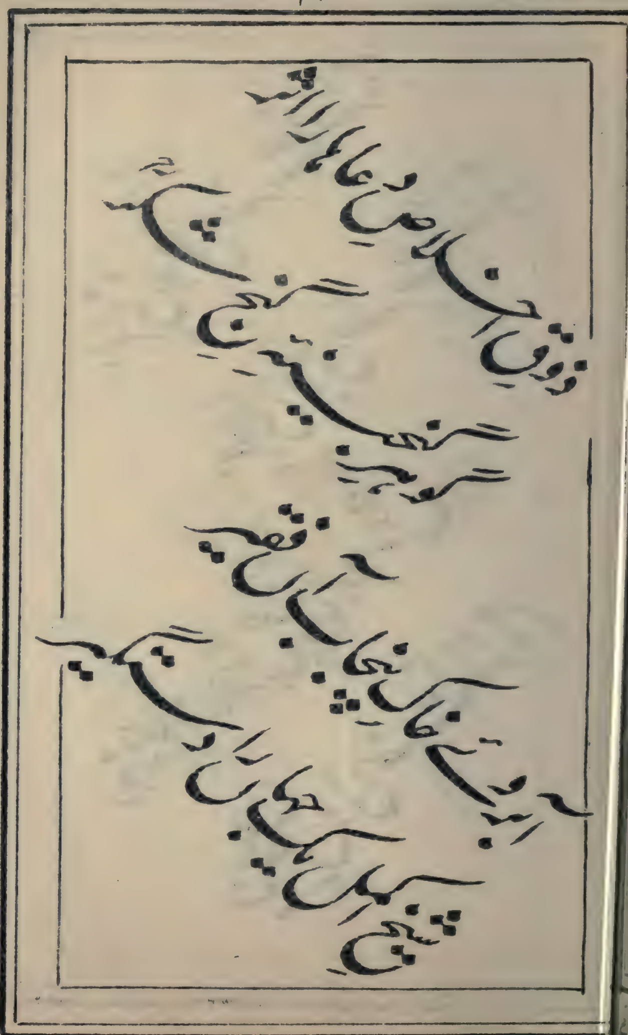
یک قطره ده از خمکدهٔ کرمم

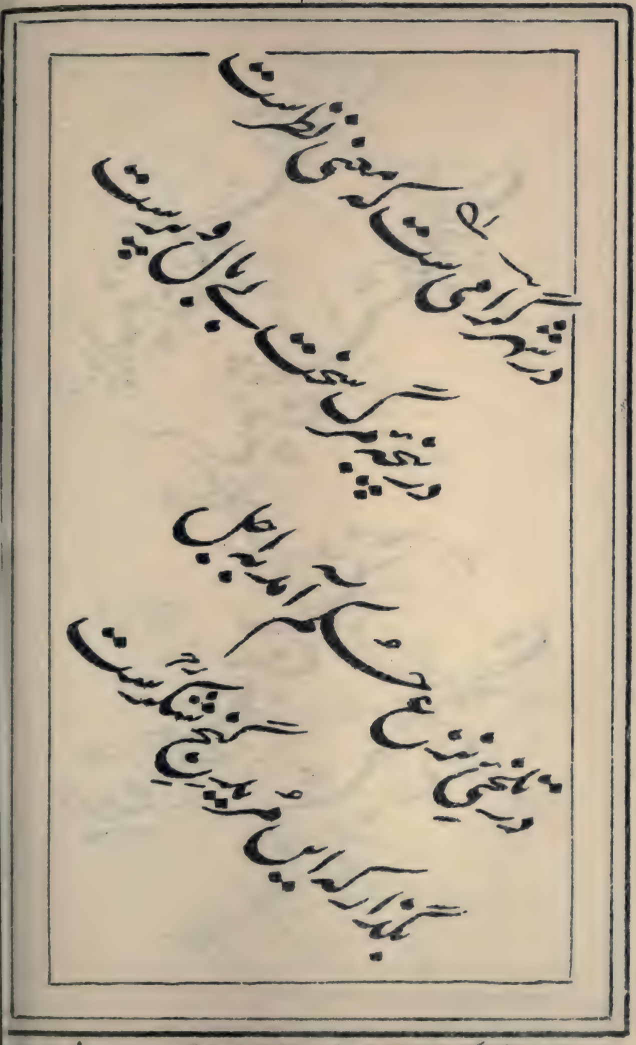
زهی بخت و طالع حضرت ناصر

زهی تخت و طالع حضرت ناصر

روضه بجا النبه صحن شش پنج کبد شش

شب جشن و طالع حضرت ناصر

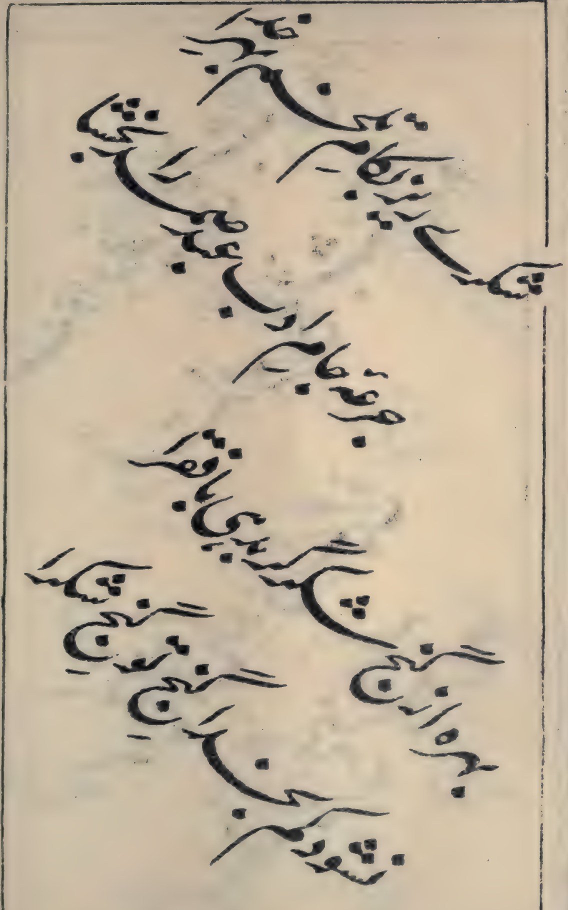


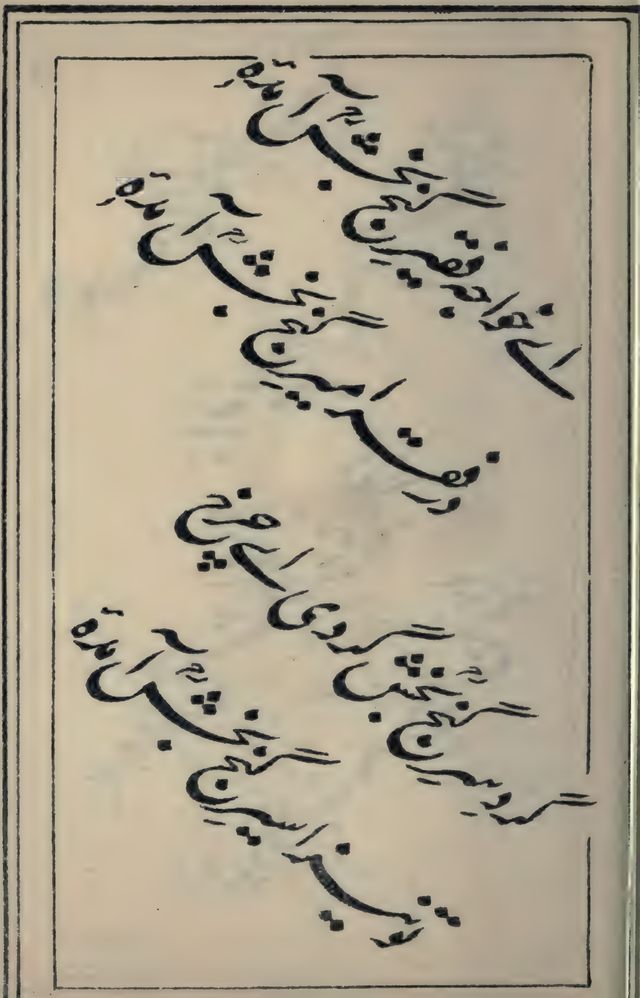


ل اس رباعی کے لکھنے کے بعد حضرت باوا صاحب رح خواب میں تشریف لائے بہت خوش تھے



یہ رباعی لکھنے کے بعد حضرتؒ کی طرف سے عتاب ہوا پھر دوسری رباعی جو اسکے بعد ہے لکھی گئی۔



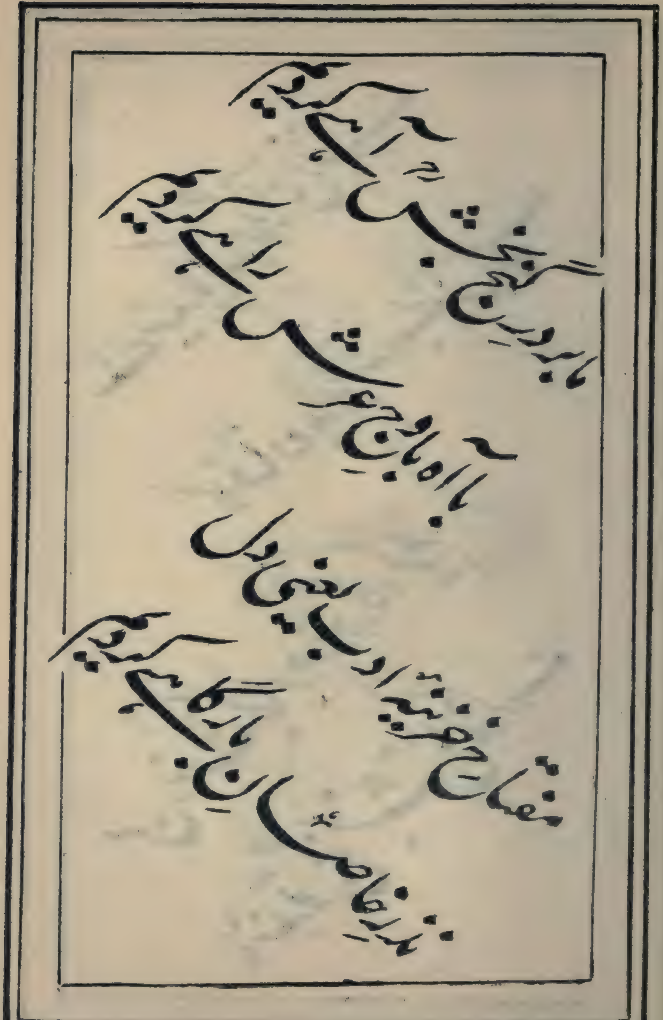


ای نسیم پاک سیر آرامی زلف

کافتاده بلبلی در قفس بی بال و پر

من ز حسرت کی بسبزه رو نگاه کنم

ما نشسته چشم بر باد صبا



در صحن چمن غنچهٔ ما بی ادب است
از شیخ که با نسبت آل عرب است

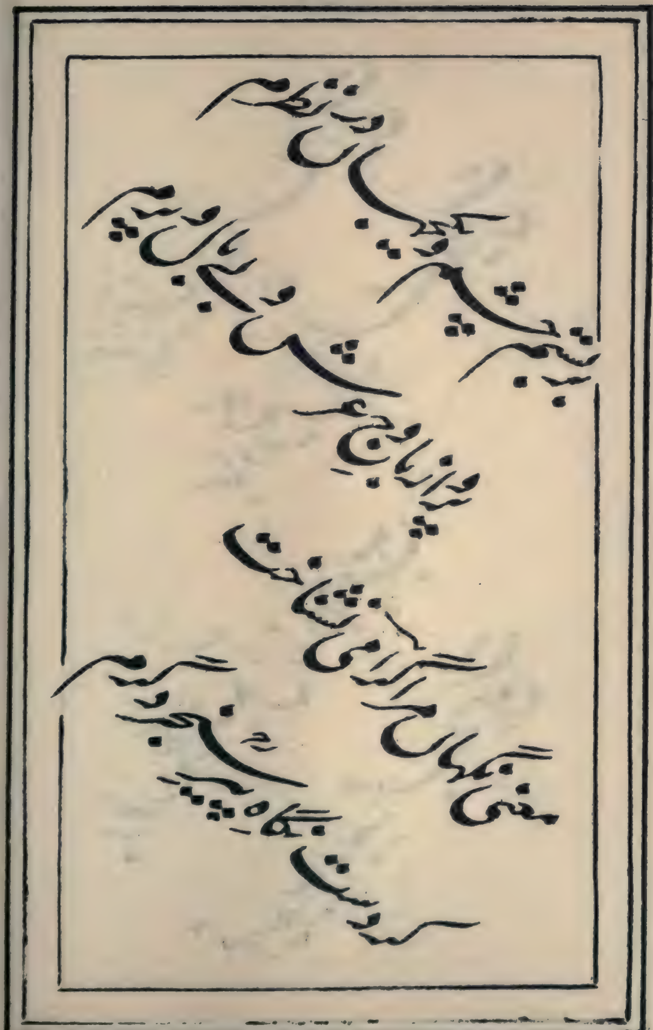
ما از در شیخ گنج مراد دیدیم
در قاعده گرچه سراسر عجمی است

فرزند نبی فاطمه را نور العین

نجیب الطرفین شبیه شبّر و حسنین

دلها یا غوث قطب ربانی را

سلطان الاولیا غوث الثقلین



مغنی تجلیات ساز این است

سجاده نشین عشق ساز این است

ز جلوه فروش آن ازو نهایت

همیشه بهار جلوه ساز این است

منهاج خجسته رسم ما این است
سجاده نشین عالی مقامی این است
در حلقهٔ اولیا که سلک گهر است
در مرتبه الماس زبرجد این است

مصباح حریم کعبه آمد

سجاده نشین عالی مسند آمد

ابلغ نظران [illegible] چشم فرخنده

[illegible] نو صنع [illegible] آمد

فهرست عروس چنگلوی

ولیم پالیس چنگلوی

شا و سلام

شا منشی زیبا فر

عبد الحی عروس چنگلوی

کالبد کوه را نقش بیست چیست

ستی نقض ترا کلید بیست چیست

سمی را

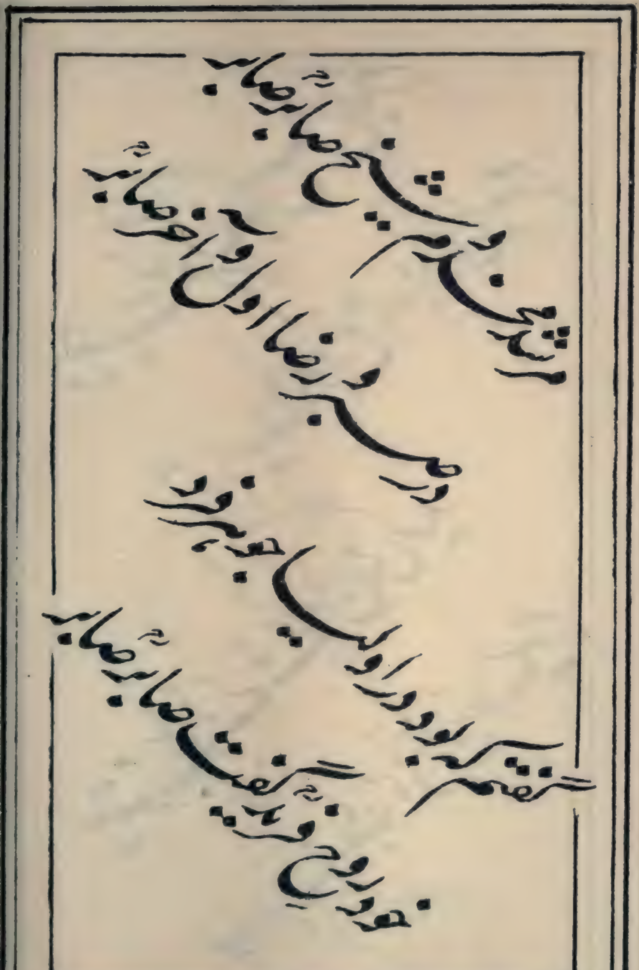
اطلاد و ائتد هیا س

ائتد ائتد عجب بیست چیست

این دو صفحه آن نکته‌شناس دین است
از گلشن فرمان شهان گلچین است
گر بیخودی بادهٔ عرفان خواهی
میخانهٔ تو علی قلندر این است

شاهان همه سفته گوش و محتاج مرا این است
مقصود از جناب خواجه مقصود مرا این است

در معنی حب علی و اصول سادات انسان
یکتو صرو از معین مرا این است





خوناب جگر برآمد از چشم ترم
زو چشمه یاقوت بجوشد هر سحرم
گلگشت بهار لاله و گل چه کنم
بی گلرخ من نبوده از یوسف نظرم

عالم همه دیوانهٔ پیچ از سنبل فتان

سجاده‌نشینان شده از چشم فتان

ضیا و ... شیخ

نقش گذر بود و تابان ز رخ عقل از فتان

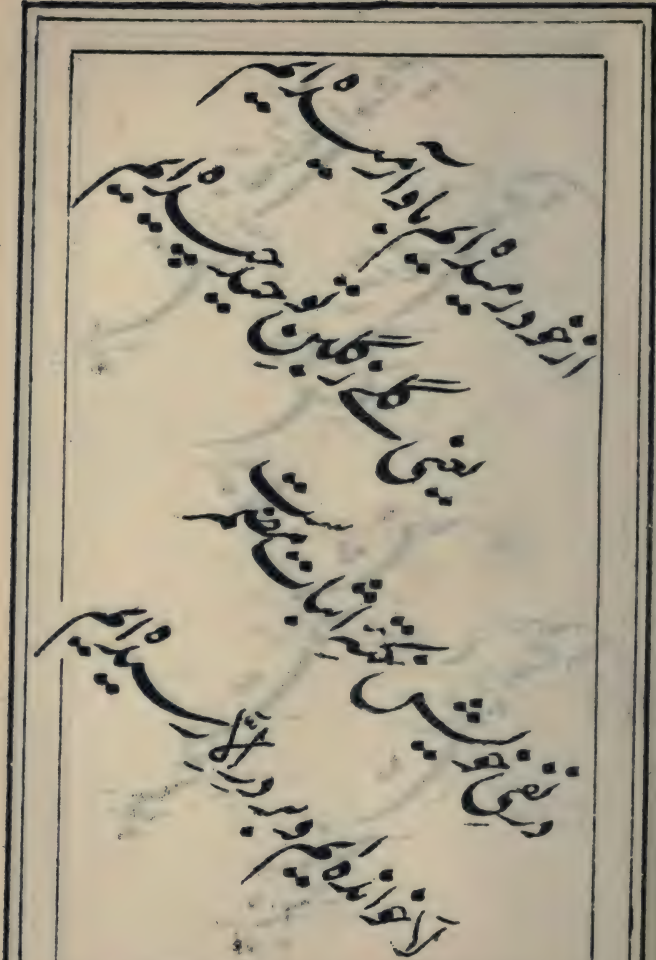
ما همه سر در ره مصطفی آمده‌ایم

سگ درگاه مرتضی آمده‌ایم

ما پنج تن

ما [illegible] آمده‌ایم

ما بنده حضرت [illegible]



در کعبه که بر چرخ می زند پهلو
زمین روضهٔ سید حسن رسول نما

زمین روضه کجا چرخ ظلم پیشه کجا
ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

بیا از روی آئینه بتاب گل و اوج بیا
بمجلس خاص چو شمع بنشین بیا
بذوق زمزمهٔ لا اله الا هو
سحر بر روضهٔ رسول بیا

پیغمبری که بست سر عاشقی و یکی ازل

آن نکته که بینش ما بی معنی عالم و عمل

سلطان بحر وفا که کسی نیافت زوال

اول به نیمه ثانی نیست ثانی اول



و زنخ عاشق بگداخت سیم تن سیم تن

پیدا و نقش عذارش ظاهر سیم تن

بکشاید یکی زیر کبری

ان رخ و دست خط بگداخت سیم تن سیم تن

سیم کرد و سیم تن و

زود آمدی [illegible] آمدی

سبز خط [illegible] پیش آمدی

در میکده ساقی [illegible] آمدی

بیا [illegible]

بیک نقطه خطی و خالی

چنین چشمهم نیست خالی

سحر آفتاب را نیستی دلیل

آفتاب سنبلی و نیستی دلی

صیقل زد و داد از صبح آرزو پیکست

بخیه بر روی بستی پیش از ابر بهار است

از نوا جکان سحر چه آن صبح وقت

از دل و دیده کی بسی نکهت پیشست

حافظ از دور آسمان با ملال مترس
ازان شیخ و ریا بیچ

بود دستت که جوابی بکنی
مستانه زدن دست و زدن دوش جان

زمین و سینه و دشمن آسمان نامهربانستی

بیادت مهربانیهای پیشینیان از آنها یاد

سر [illegible]

علم گشته و از پا فتاده و سرو سامانی

معین الدین الحسینی

فلک از نسبت بلندی یافت چون کوس
معین الدین چشتی را زمین بوس

زبان نفس آزاده چه باشد
معین در باغ عرفانست طاوس

ز نطق حرف خیزران انگشتانی
زبان شیشه سبب از آن صنعت

قصیده شیخ نجیب الدین
بن شیخ نجیب الدین حسن
از بغداد

با حرف نگین گشت سخن نامهٔ ازلی

با سعد نگین گشت شاه سلیمان تغوسوی

بادو ضعف اتش نگاه مراد وستیه مرابّه

بادو مراد اوه ضعیف بستا نوی

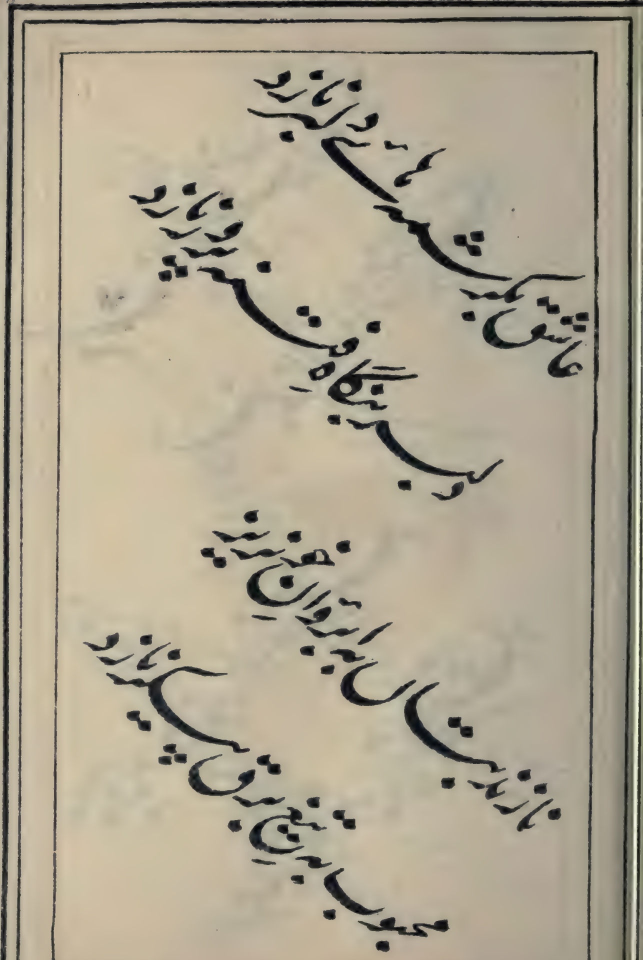
وزان گل بریزان و را سپید
سر از خواب مستی بپیچید
که از دو دست اسب کاوه را سپید
بر خاک بدرخش سر پیشتش

چشمان سحر حرف نسیان از یاد

بر غنچه بالا دارا از جبین

تا قیامت باد در خواب مست

سحر آرا جبین شیشیان داد



آن پیکان که دو پیلتن شکن است
چار آئینه و جوشن و مغفر شکن است
برق افکن پیچم ز اعصم اعدا
شمشیر نظام است که لشکرشکن است

سرو چون تن و فا جو بیرا ستان گوییم

بسیار ستان گوییم

صفت آن گوییم

با جوانان کرم لطف را ادا و صلا

انس غنچه بخندان بغنچه ستان گوییم

از بذل و سخا و جود و احسان گفتیم
از حلم و حیا و شرم و ایمان گفتیم
ما مسلم و دینی با قرآن سنت
هر چیز که گفتیم ز عشقشان گفتیم

دارد دل ناصبورم آه سحری
وز چشم ترم حکایت [illegible]

ای شاه فلک ز بیم تیغت دامن
افتاده بجای ره گرامی

من زاده غلط کرده و حسن بیگ

کم زاده ز روی پیر نیست

هر کس که بیاد شاه خاوران پیش شد

چون آن صفت نیست

جعفر

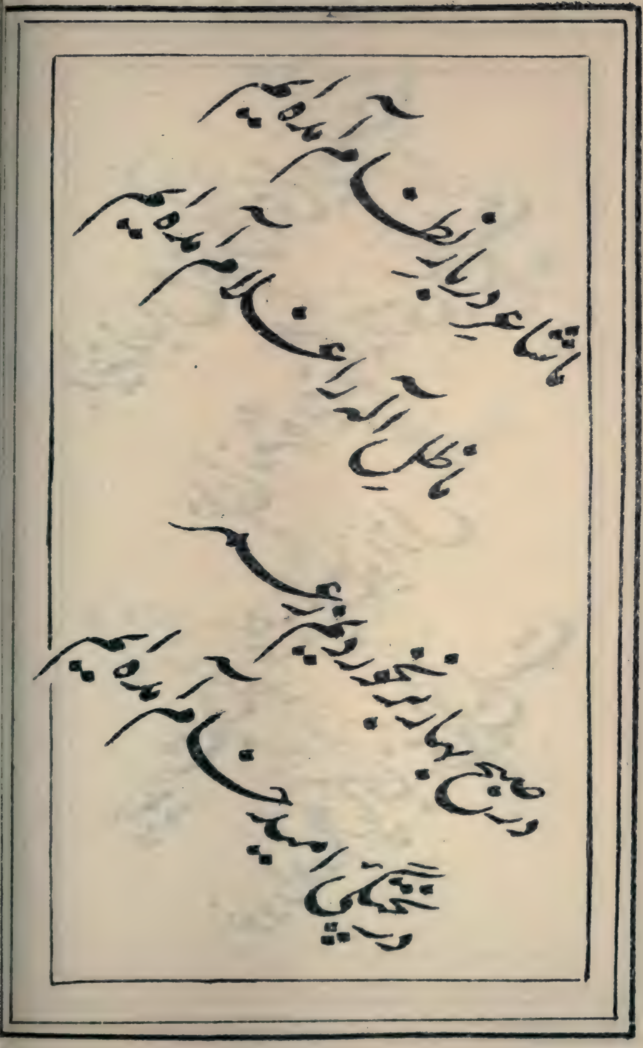
ثنا منشی باخبر از ما مستیاوش

و ستور بیس علی با ما مستیاوش

پیش شاه و وزیر

عثمان و علی هم

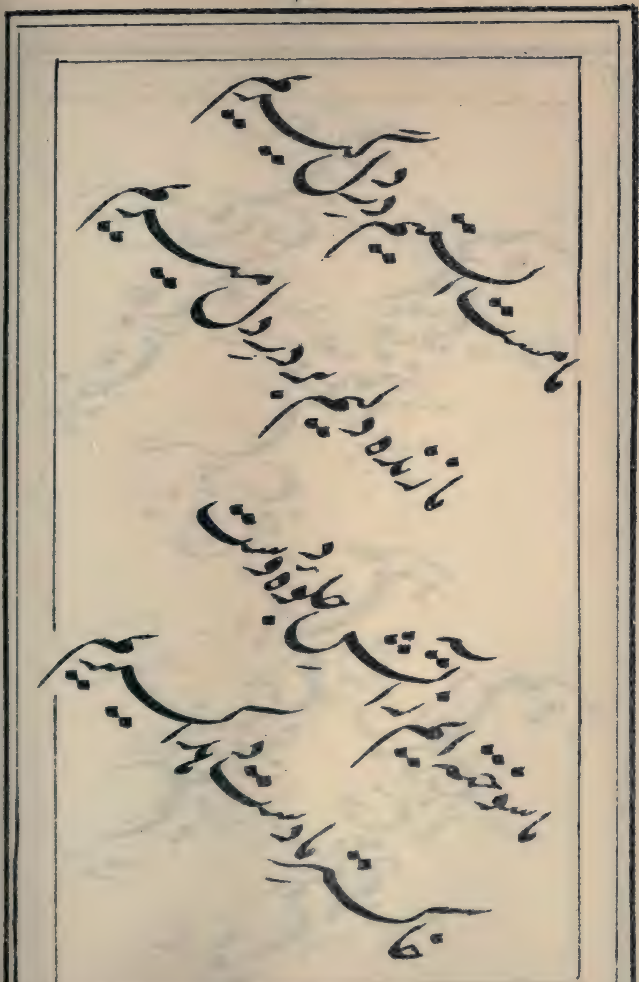
پیش کمینه کلان عالم مستیاوش



بت چیرزبان و فن طرازی این است
دل از همه برد و دلنوازی این است
چیست بساط عشق استاد ازل
خود را در باز پاکبازی این است

از گرد و چشم خشم پیشه دامن برآری
آنگاه ز نیز سر برآری
بنفشه ستاره‌وار چو تیغ تیز
از سینه نگاه سر برآری





ما رخت ز شهربند هستی بستیم

از هیچ بپیش سر شستیم و پا و دستیم

در بتکده نیستی ما بستیم

در کشتی عشق تا پایه ای بستیم

سر بکوه و وقار بستی تا کی

سر بخط کرا با عشق و بستی تا کی

ای غافل

سر بخط باطل نیستی تا کی

سر چو ... ستی تا کی

ما را در راه دوست کاری دگرست

ذوقی دگرست و انتظاری دگرست

ما سوختگان ز آتش پنهان چنینیم

گلزار چمن بلبل را بهاری دگرست

فرسوده دیگر پیش پا دریا
منصور دم کی پاست آزاد دریا

در چشم وفا عاشق و معشوق یکیست
مجنون لیلی یکیست در وادی ما

وا کن گره از ابرو تحمل کی این است
بگسل ز خود و اسیر تحمل کی این است

لیلی و در محمل دل بست است مجنون
ای خیره دو دشت که لیلی این است

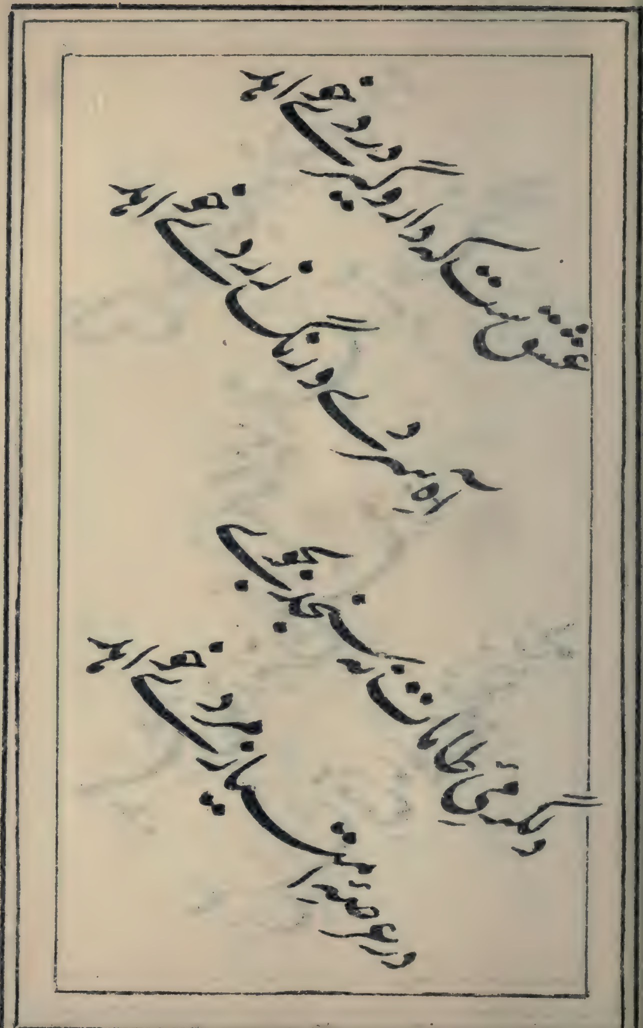
ما در پی گفتن از صراحی گفتیم
بی قافیه گفتیم
ما بی‌حجت گفتیم
طفلانه حکایت سبب گفتیم
مستانه حدیث از گل و بلبل گفتیم

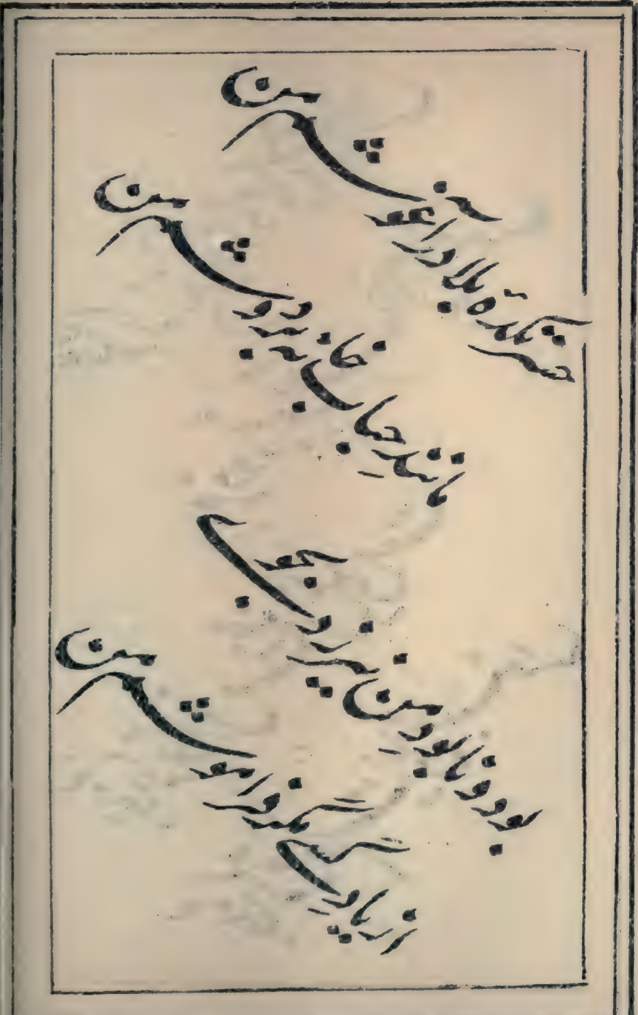


در آتش ماهی من کباب دگر است
در خنده شمع ماهم کباب دگر است
از کعبه بری بزنم چه کنم
در گردن عاشقان طناب دگر است

دلبستگی فسون طرازی دگرست
وابستگی ذوق دلنوازی دگرست
این بازی عشق نیست بازیچه مپیچ
بازی دگرست عشقبازی دگرست

عشقیست کہ با سوختہ جان آرد روح
بس صبر بیاغ بن زد روح
پیرانہ سرم
چشم بر زن یار
بر دستی یاری باران باز روح
از رقی بابان باز روح





قطعه که زبان بلفظ و معنی شیرین

بین فلک مضمون

بتبسم ز دوات

آنجا که تغافلست مجنون لیلیست

آنجا که تبسمست لیلی مجنون

اندوه تو قرب صحبت عیسی نخرید
سرو تو بکرد ازین دامن دوری نخرید
هان سرمهٔ عشق غارتست اند متاع
صد قیمت جنت از حضوری نخرید

دلبستگی صحبت جان سهل نوشتم
وابستگی جلوه یاران نوشتم
عارف که ز درد دوست بزد نفسی
آن نقش ز اهل دل و فنا نوشتم

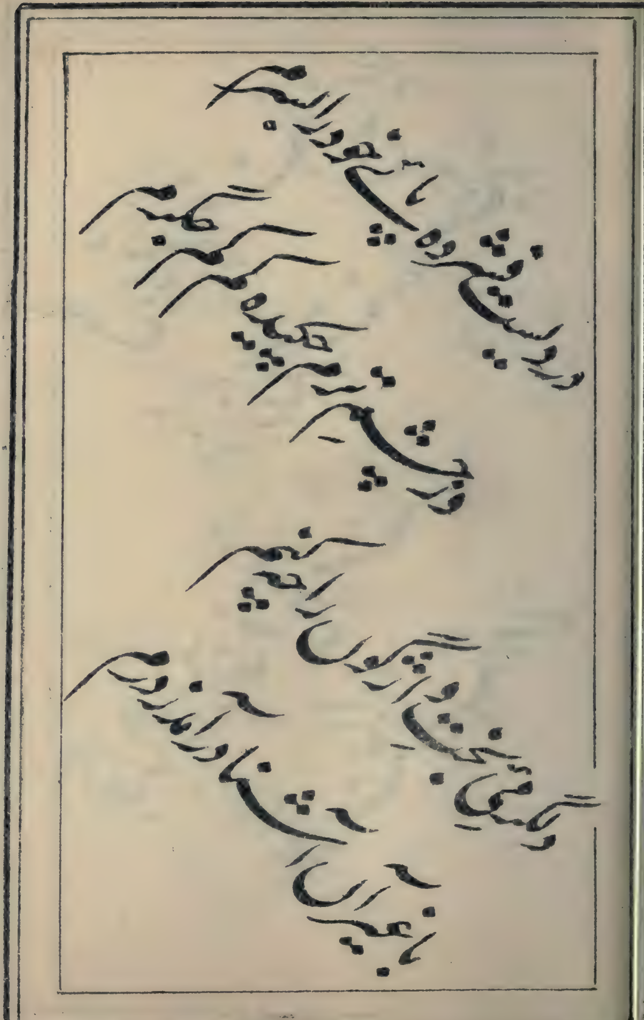
می بینم و دیده اشکباری دارد
دل خون شد و جان نفس شماری دارد

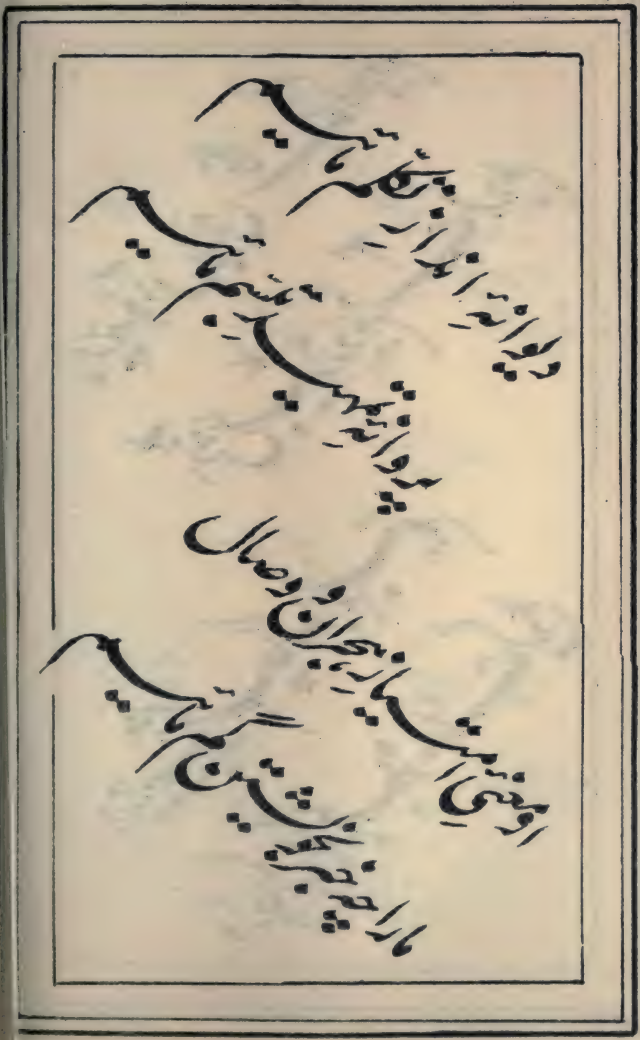
ای چاره شناس کار با مرهم نیست
این سینه ز خنجر کاری دارد

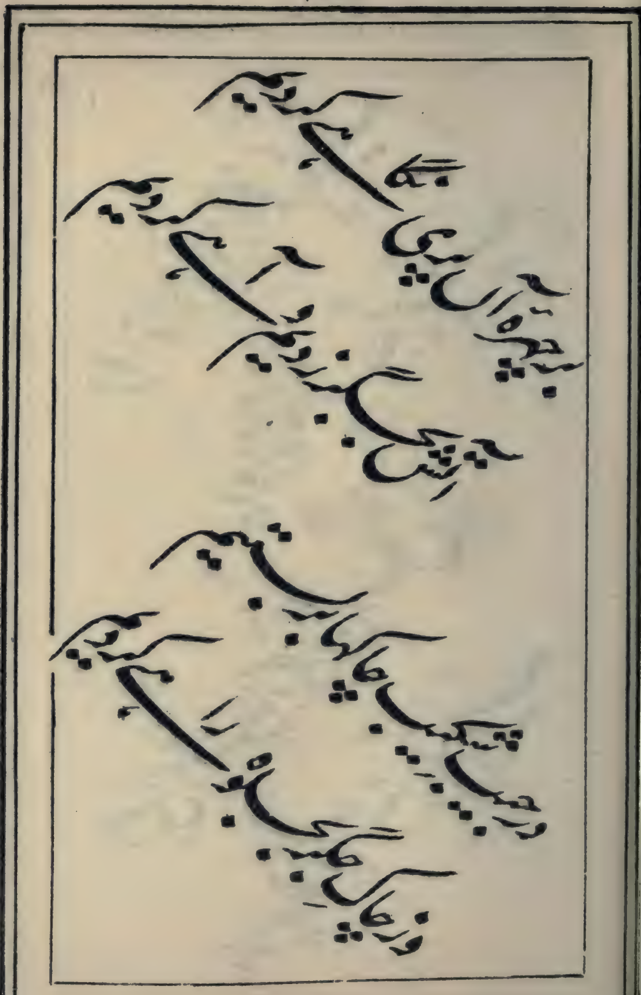
با یاران دوست سرگرانی دارد
با غیر نشسته مهربانی دارد
دشمن با او دوست نیست باید دانست
هر جا که دلیست بدگمانی دارد

گل ز تشبیه تو بستان فلک خوش شد
از نازکی تشبیه تو سر او رو شد

از جای که نگاه از اتفاق فلک خوار است
حکم با ستم بیست است







کافر چشمی که کرده دل ما را به جنون

آمده در صف تماشا به نیرنگ و فسون

گفتمش بی لب تو قند چشیدن بود و از انفعال

ز خجله که لبان باده کرده صد افزون

در صومعه با نماز و روزه کار است

در میکده با ساغر و سبو باید

اینجا همه مست عشق یارا

[illegible]

در مصر وفا ذوق زلیخا باید
در کوی بلا آه مسیحا باید
با چشم تر و سینه کار بید بود درد و دل
با چشم دل و دل یعقوب باید

با زلف و چشم سیاه تو سر زلفت نیست
سودا چه کنم سنبل و ریحان نیست
وصل تو و هم بیش از
کوتاه بود و عمر دراز [illegible] نیست

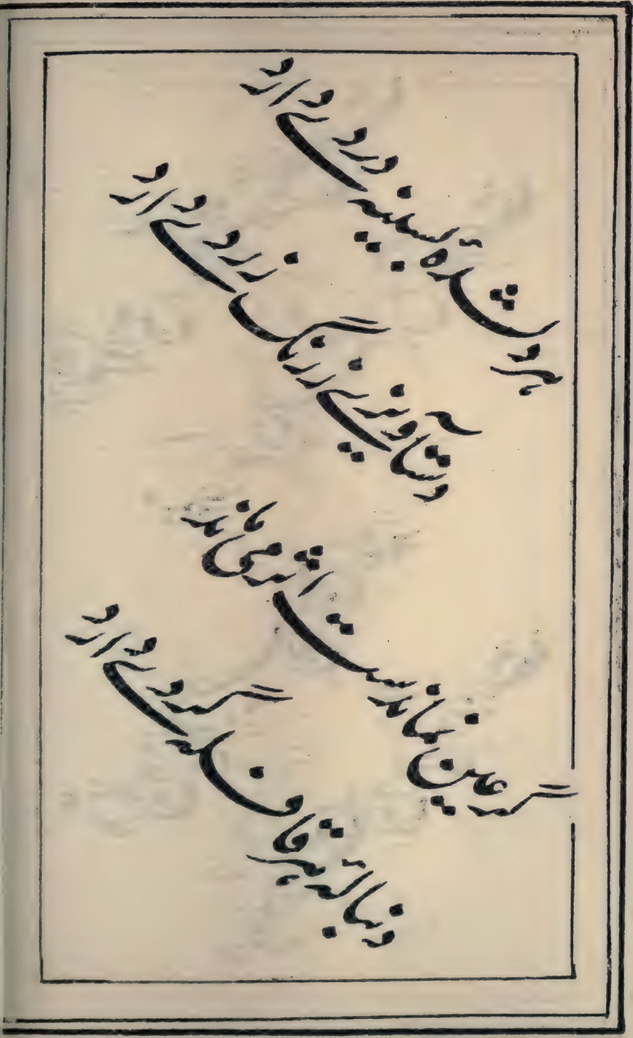
بچهرهٔ او رنگ کاه و جان ما بین

جان در تن جوانان کاهش جان ما بین

چشم سیه خوبان نقطه

بر سینهٔ لیلی و لیلی جان ما بین

قول کسی که اشکالش آه سحر و خنده صبح
بیابی در دوران‌ها زرد و خنده صبح
بر در دولت که دوران دل کهنه دگر آید
سینه بجا بشنید نقش زرد و خنده صبح



در شهر گرامی نیست که تشویش لب است
خود در سر ما و دیده‌ها فن باغ لطف است
هیچ است تاختنه
هیچ در هیچ است و دریا و گو هرچه هست
دنیا و هرچه هست

در حکمت و عقل پیش پا داشتیم
در شعر و زبانی و آوازه داشتیم
اینک بعد یحیی که لسان هم نیست
خوانش و نیکی از لطف داشتیم

گر [illegible] عیب [illegible] بینی

دانائی [illegible] آسمان [illegible] بینی

[illegible]

از [illegible] بینی

از [illegible] بینی

باب ترجمه و آرایش نامه

سلطان صحی نامه

دیوان انشا از زبان

قصیده و رباعی عرض

تنبیه

سنخ تحفه حکایات

در کوچهٔ درد و عشق بیچاره منم
از خویش جدا گشته و آواره منم
کارم با آتش گرم و آه سرد است
از زنده دلان چنانکه بیچاره منم

تا نیمه جان سوختگان صفو

تا نیمه کلبه رب نار صفی

یاران همه جا حجت حق از رحمت علی

جانشین ما را از سبب حجت نبی

از آتش کباب از دیده چکید
از گریه سرشک خون [illegible] چکید
[illegible] سنگان [illegible]
خود ابر [illegible] پیش [illegible]
[illegible]

ای رازق باغ و راغ یاران نفسیست

ای خالق چنگل و تیرباران نفسیست

واکرده دهان تیغ پیش طفلان حسین

نیست تغافل از لب شیرخواران نفسیست

با خود نه و بیخودی از صحبت کیست
پیچیده که بخود راه کسی پیدا نیست

ای استاد
در سلسلهٔ بیخبری
پیمانه و ساغر و سبو و خم نیست

ما همه سرگشتگان راه وفاییم

خوبی حلقه زلفان سینه‌سوزیم

سر ز خط احمد مصطفی آورده‌ایم

از پی تیر الاسکان زنخدان وفاییم

از کمر دوتن چشم تماشا منم

روزان و شبان تشنه تماشا منم

بی پرده گل از طلعت یار آمد

در پرده و پرده بس گر تماشا منم

ما را [illegible] ز [illegible] جستی

لب [illegible] زبان [illegible] خامش [illegible] جستی

از آتش عشق [illegible] بیابان [illegible] دوست

ما خانقه دل [illegible] پرستی

برهم زدن مژه تنها نگهم این است
بی رخ تو زدم باده رهم این است
از خویش برون شدن نیز ز دو یکی
در خود نرسیده‌ام گنهم این است

در شهر وجود از عدم آمده‌ایم
در بزم بساط جام جم آمده‌ایم
اندازهٔ لطف دوست بیش از بیش است
ما شکوه ز دست بیش و کم آمده‌ایم

از غصه نخورد هیچ دوایی این است
حسرت نخورد آتش ناصبوری این است

با خود در بیخودی ار سیلان سخت
بیخود در خودی حضوری این است

بهر کس تشنه از پیشانی است

به تجلی کلیسا است

بحیح چنین

حرف آنکه خود را

اورا چه شناسد آنکه خود را

در خود نرسید بیچ بی است

زانکه ز پیمانه درو فروش افتادم
از دست بتی آن دو رو نیکو پیش افتادم
بنقش آن مسیح خط کشیدم سر اوست
باز حسرت نقد حسنه چه پیش افتادم

بیچیره که قصر را جهانی دگرست
اکسیر دگرست آسمانی دگرست
دریای وجود را که طوفان خیزست
کشتی دگرست بادبانی دگرست

در فقر سخن آن از در خوردیم
ماییم که پیشتر ز مردن مردیم
در باختن و برد ماست در نرد مصاف
خود را در باختیم یعنی بردیم

در گلشن فقر ما همان گل ماتیم

کلبن با تیکی ل ادب بلبل ناتیم

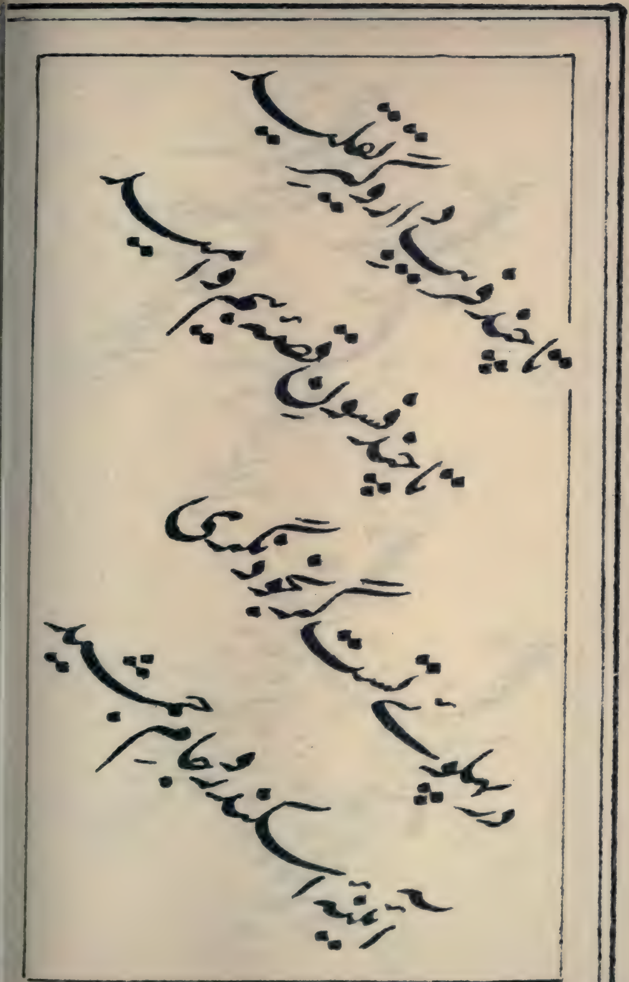
تا گوش بیابان لسن زمی دارایم

ز فن ناتیم

ولدا وره انداره

بگذر ز خود و ببین که مغز چه پوست
یک آه بود فاصله از دل تا دوست

هر ذره درین راه اگر منصورست
گویند همه از دوست یعنی همه اوست



بنچنین کو عارفان بخیز و در سیر سن

دیده ز لطف بیسن و ویدن

خود را ز دیدن غیر از خود وقت سن

خود غیر خود ونیش وطیع از غیر سن

تا در ره [illegible]

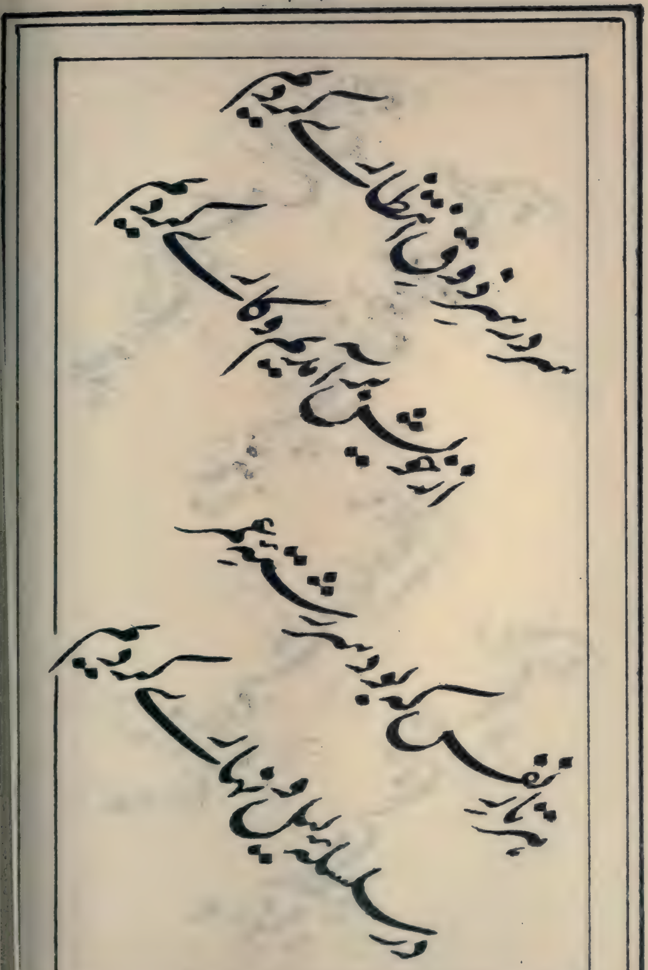
آن [illegible]

[illegible] بود و نبود ما حیاتی [illegible]

تا قصهٔ سر زلف [illegible]

ما نکهت دوست از چمن می جوییم
ما بوی گل از دار و رسن می جوییم

صوفی خود را به جستجویش گم کرد
ما گم شده را به خویشتن می جوییم



با صورتت آفتاب حسن ازان تابانیم

در جلوه بیا ازین چو ریزیم

عکس رخ دوست از آیینه پیدا نظرم

آیینه یکیست گرچه ما جمعیم

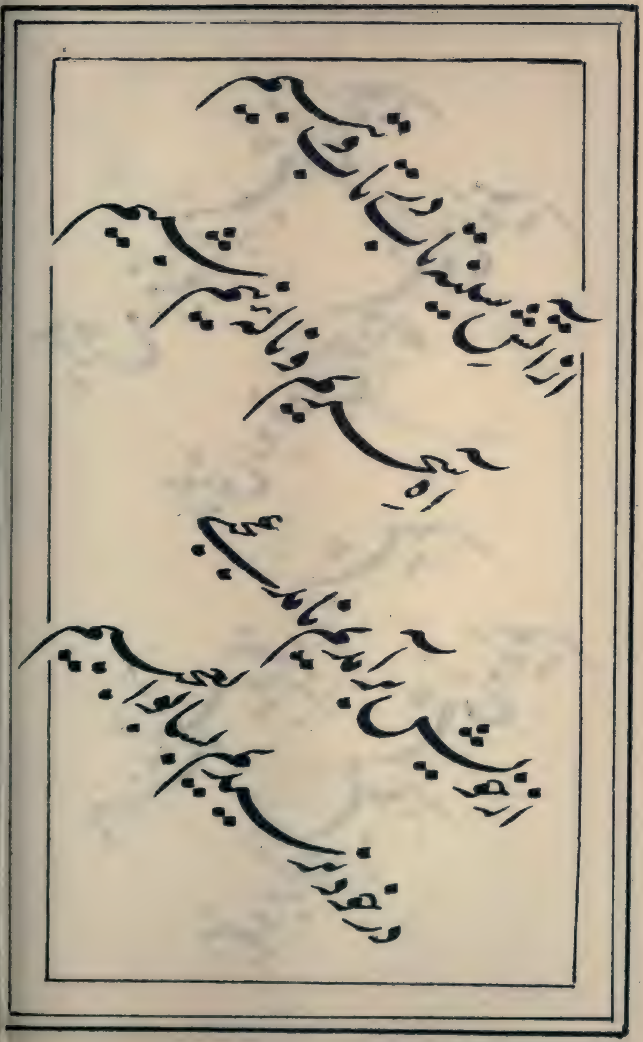
از جور نسیم خار از گل شکفتیم

در جور نسیم خوار از گل شکفتیم

از راز آن با چمنی شکفتیم

در دیده نگاه را اتفاقی شکفتیم

از خمکدهٔ الست مست آمده‌ایم
مانند قدح دست بدست آمده‌ایم
ناکرده نظر بخویشتن بیخود بودیم
خود را دیدیم خودپرست آمده‌ایم



آتش در ریشهٔ ابلیس زده

یعنی اره در فرق هوس ابلیس زده

ما مستیم بخود بیخود

بیخود بخود ابلیس زده

دردوری ای دوست چه چیزها کشیده

در کنج غم تو بس ستمها کشیده

سجاده نشین وفا شکسته

در دو گیتی ای منصور دارها کشیده

ای آن که ره سلوک طی ناکرده
آن به ز نفس کم زنی گشت بهشت پا ناکرده
ناخورده شراب عشق مستی چه کنی
ای دیده و صد درد به سر ناکرده

بیک قطره ز خمخانهٔ راز مستم دادی
یعنی بجبر از ناز و نیم دادی

صورت گیرد چگونه عصیان از من
سر صورت نقش پیشانیم دادی

بی‌چیز ترا ز سیلهٔ آسوده و آزرده مبین

شیبال ترا طاقت پیرا زرده مبین

هر کس که بحسرت شه بهبود طلب

وادی به بیابان بیابان زده مبین

گاهی در کعبه گه در دیر مپرس
کارم ز همه جا بدر است از سیر مپرس
در بحر وجود نقش ما ز تمثال اوست
من قطره ام و محیط الا غیر مپرس

از تخت شهنشهی قیصری خوشتر
در سلک فقر اسیری خوشتر
بر پنج شد از آن کس شان بختم
نیمی ز مقامات حریری خوشتر

ازانکه زبان محبت بست
پیمان وفای صبح ازل بست
بر عالم سر زده
از نیستی نیستی هستی
پیچ سر آنکه تیغ نیست

داد دستم از زبان الهام خبر
در جهان هم زندگانی مختصر

بگو رفت به خانه خود جهم
از قید نجات یافت هر فردی

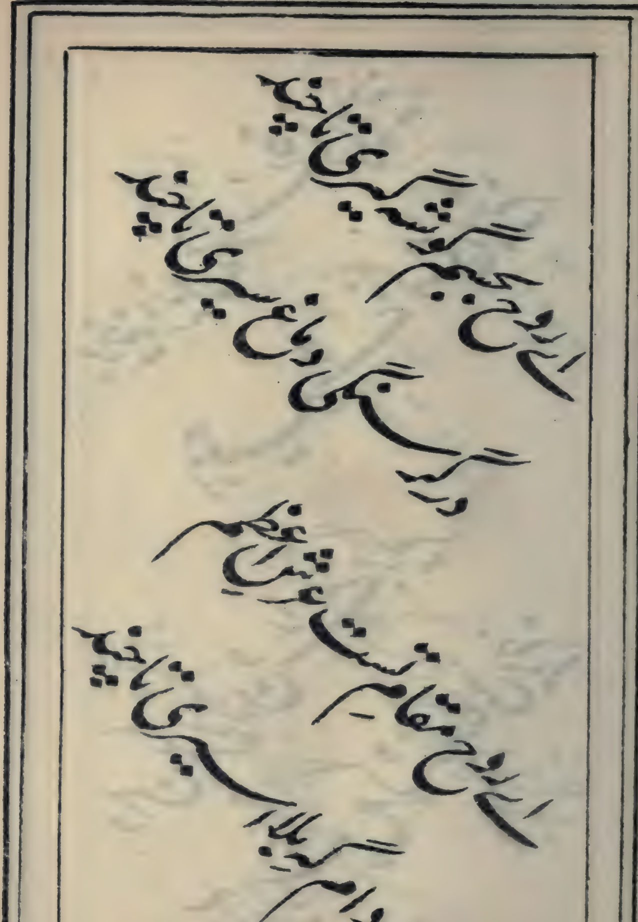
ای روح ترا آن سر پیش و دراز یکسانست
چشمی بده و گوش کش راز و آواز یکسانست
در خانهٔ جسم گر چه تیره تنیست
هان آنکه چو خانه را در انداز یکسانست

با ما بود و آن ساقی ما گرم ستیز
انداخت بساط فتنه رخت پرهیز

بر هیچ پرید روح بیک زنان
یعنی شده پیمانهٔ عمر لبریز

سرپنجه ز سینه ریش است فارسی ناخن
از قوس هلال است جگرکاوی ناخن

دامن بکشند زنان و آیینه را
برقع چو کشد ز بندگانی ناخن

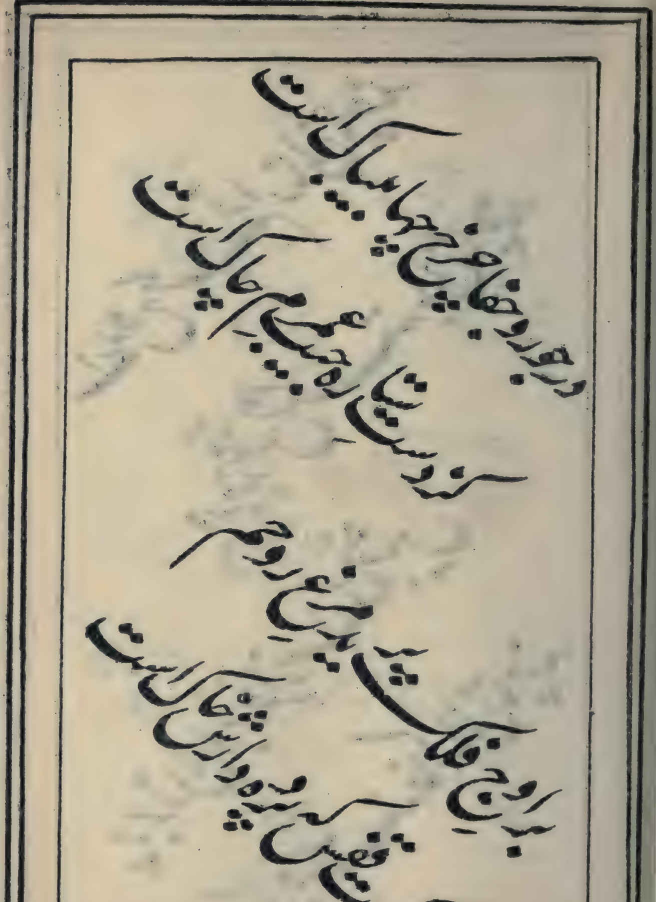


ای روح چو شهباز ز آسمانی تا چند

در بند قفس تنگ تن مانی تا چند

پر زن و پرواز کن شیب

در حسرت این خاکدانی تا چند



[illegible] که از جهان بیخبر

[illegible] بیخبر

[illegible]

[illegible] بیخبر

[illegible]

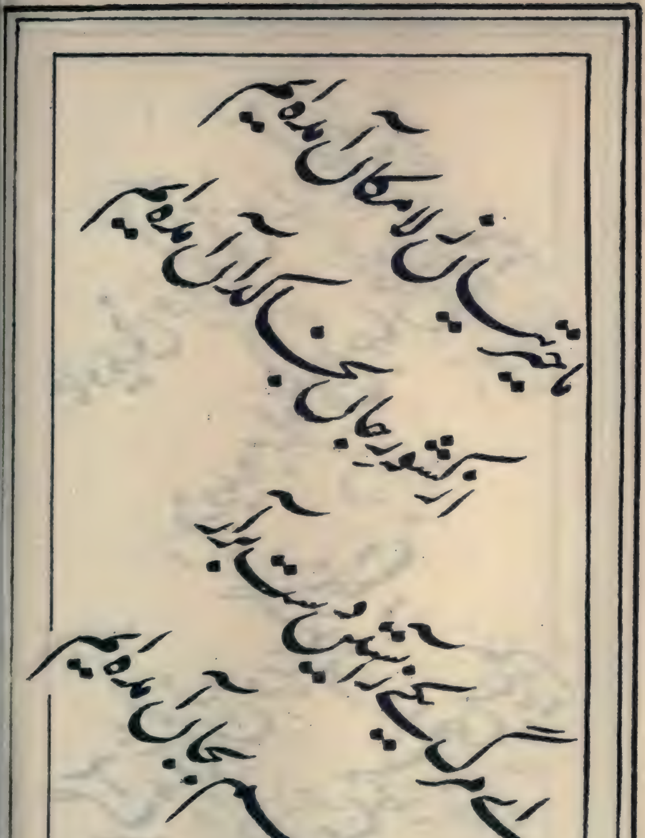
ما ز [illegible] گلشن آرائیم

[illegible] بستان سرائیم

افغان [illegible]

ز غصه عشق [illegible] نغمه سرائیم

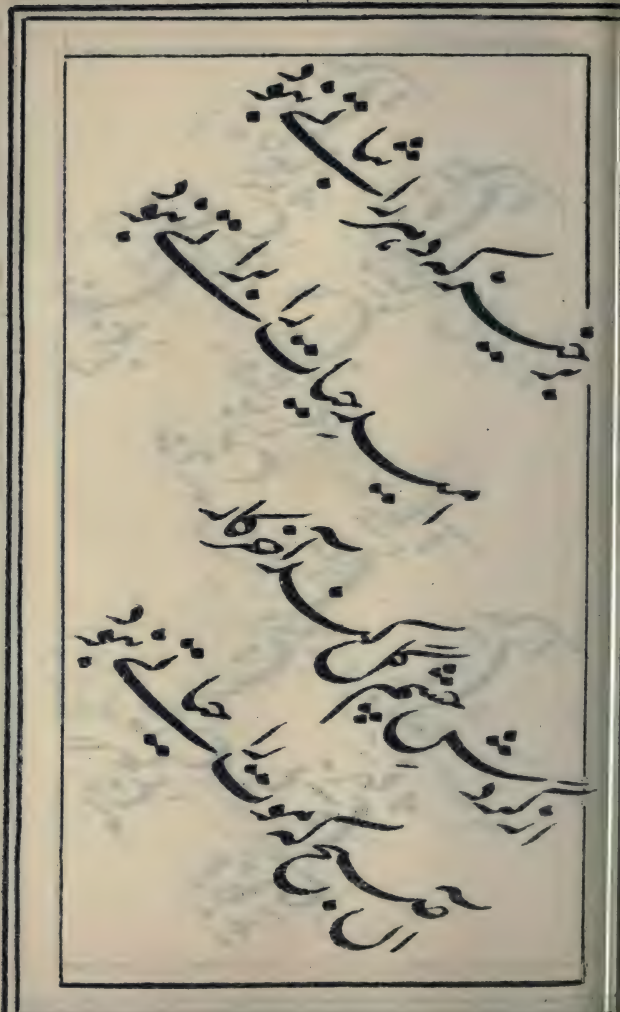
[illegible] سر و دو دانائیم

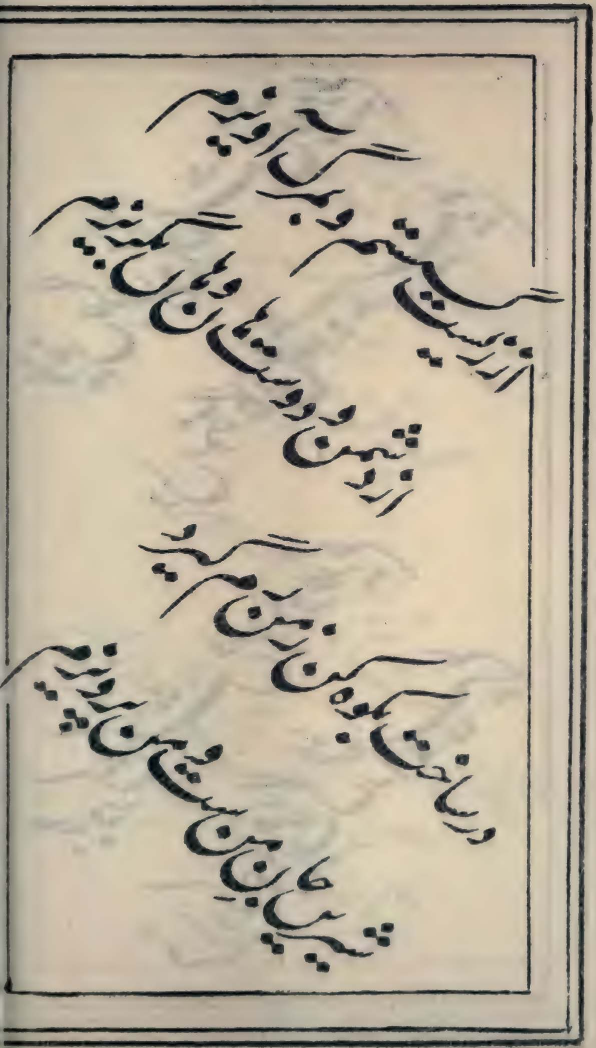


تا دیدنی و دیدنی را دیدیم
وز دیده بر اوضاع جهان خندیدیم
گر آمد و شدن ز وحسید و گرست
آن کهنه سرا بساط بی حیثیتیم

در قفس بلبل پر سوخته ایم
ما شمع ز داغ سر افروخته ایم

ما تشنه کش دوستیم زنده ایم
از نقش ستم خوی به خود جوشیده ایم





قرین طالع آن کرد ستم چشم

دل سوختگان عشق بی

صحبت سرکش چرخ وروو

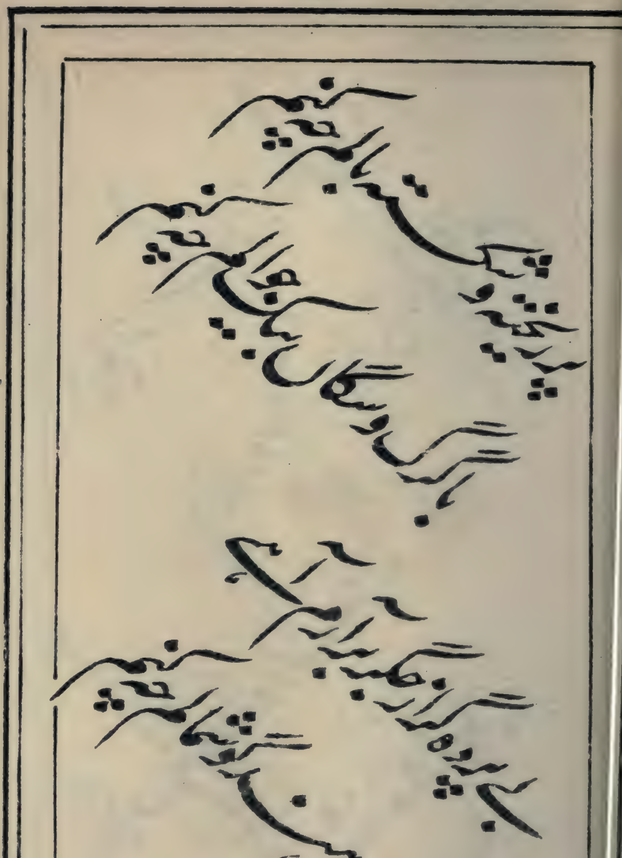
فرماندهٔ کوی ارباب



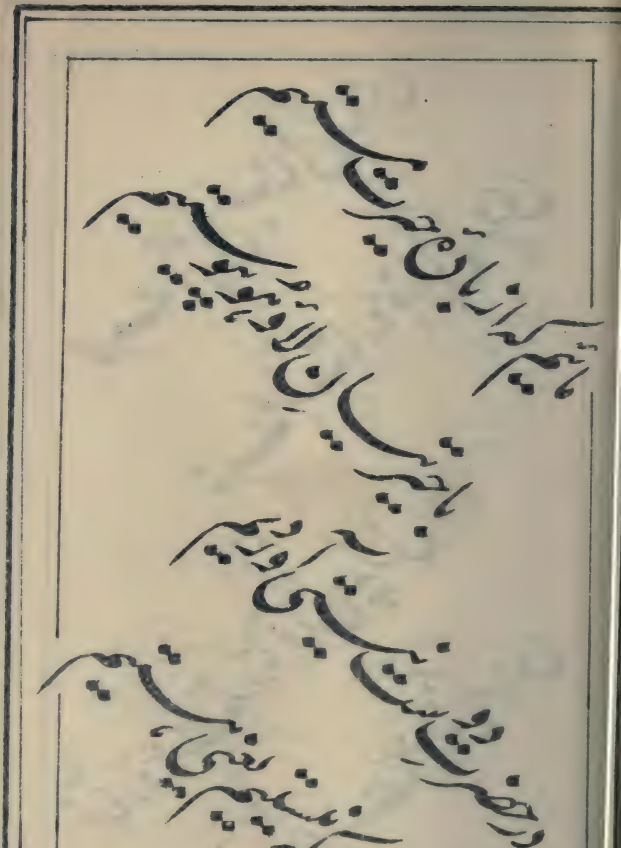
مائیم رصدبین محیط افلاک
مائیم اثرپذیر ذوق ادراک

اینها همه هیچ کاوّل و آخر
یک قطرهٔ آب و یک مشت خاک

دیباچهٔ اسرار نهانی ماییم
در خورد جواب لن ترانی ماییم
جولانگه ما خطوه وجود و عدم است
سرچشمهٔ زندگانی ماییم



عمری با فرح همعنانی سر کردی
عمری بستاره همزبانی سر کردی
نقارهٔ عمر زن تا توانی چه زنی
در صبح الست پهلوانی سر کردی



بنجل آید امتحان زندگی زنده‌ایم

یعنی از ذوق جهد پیهم زنده‌ایم

از [illegible] علم [illegible] زنده‌ایم

بجهد محکم

با مرد دل فارغ احتیاطی دارد
بر ذره نگاه کن که ارتباطی دارد
در عقدهٔ کار ز تشویش مپیچ
بگشای که هر گره نشاطی دارد

هر قطره محیط در نقاب دارد
هر ذره دماغ آفتاب دارد

حرفی ز رموز نظم مستی برخوان
هر نقطه در آغوش کتاب دارد

بی صبح ستاره‌ها حجابی دارد

بیمار زنه‌ای کسی آرزوی دارد

دارد هر ذره فروغ شعله‌ای دارد

پیداست که در دماغ عقابی دارد

حال پریچهره در اسیر از پنهانی نیست
از غیب اورنگانی نیست

سعدی

دشمنان دوستان ع
در نامه وشتان نیکبختان ز بدبختانی نیست

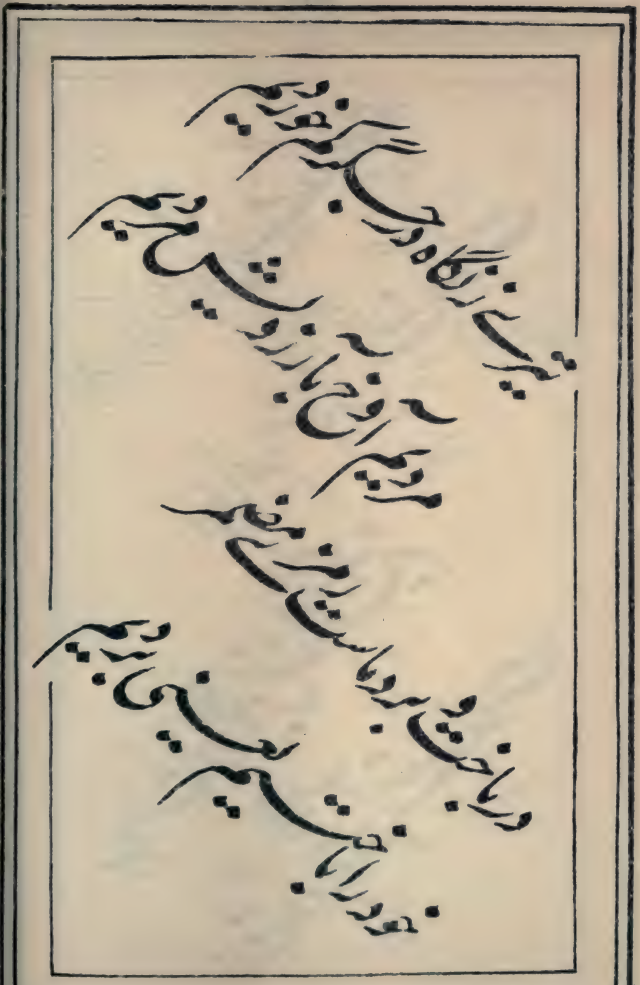
بلبل که به دیده گل زیبا است خوش

گل خنده زنان که شاخسار است خوش

که پیش

شب نیمه که بسته گفتنیان است خوش

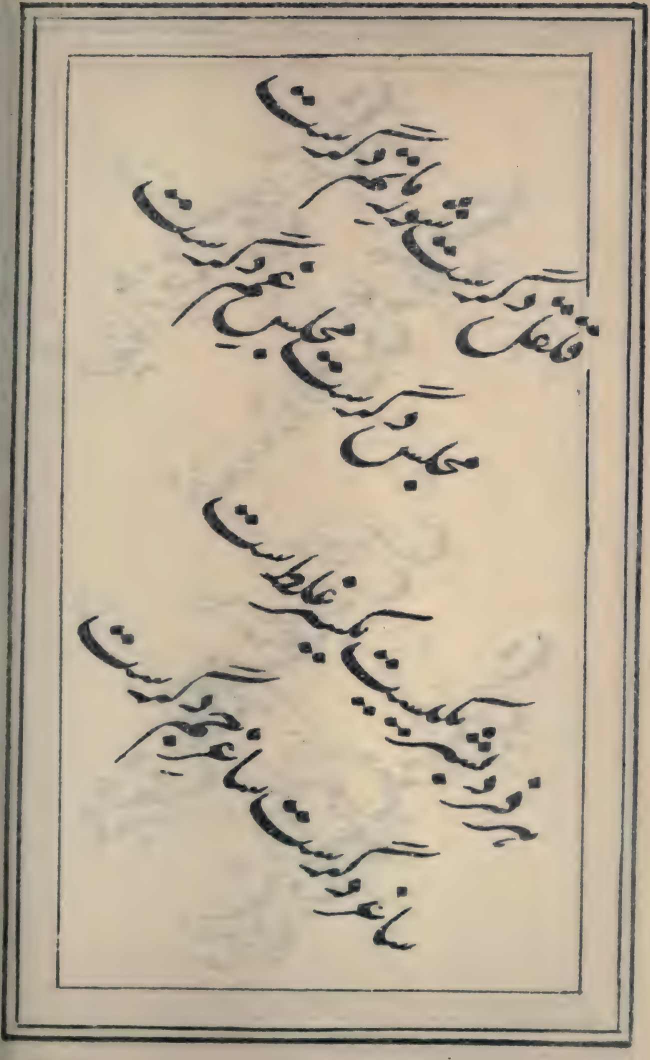
جهد که با بود کار است خوش



در چشم بداندیشان نیکی همه زشتی است

در نظر مشتاقان زشتی همه زیبائی است

[illegible]



گیتی با از خنده صبح ازل است
خنده ما را دولا و زیتی عمر و عمل است

صبح و شوق و ستم و سیت و کیسیاب ازل
در این تنگی با ما کار و فرست اصل است

هر چیز که این عکس دیده از عشق است
هر چیز که اندوخته‌ام از عشق است
دیگر عمر دو روزه تا چه بیش
این جان که در سر است از عشق است

ای عمر که همیشه در غفلت درنگست

آئینه و در قبضهٔ احباب درنگست

بگسل از حال و ماضی و مستقبل

درگردش صبح افلاک درنگست

خود را کسی که در نفی پای بست

با هیچ پیچ طامتی زنی پای بست

با گردش چرخ آرد و سوار بسیار

با هیچ کوه سنج پیچ پیچی پای بست

خود را اگرم سر دلربائی تا این است

با خود سر ستیز خودستائی تا این است

از غصه چه کسه بر ابروی تیغی

تیغ گره کمان کشی تا این است

دل از شره زر بخت اشکبار یکایک این است

جان سپرده در بلا مقصر ای یکایک این است

از بندگی بی

از هر که جز

به پرورده بی پرورده واری یکایک این است

در ره وفا ادا شناسا مردیم

مردیم و ز نخل آرزو برخوردیم

در مکتب زندگانی گردد

خود را در بحث تیم سبقی بردیم

کسی میرود دل آگه که پا سامان بیابانی این است

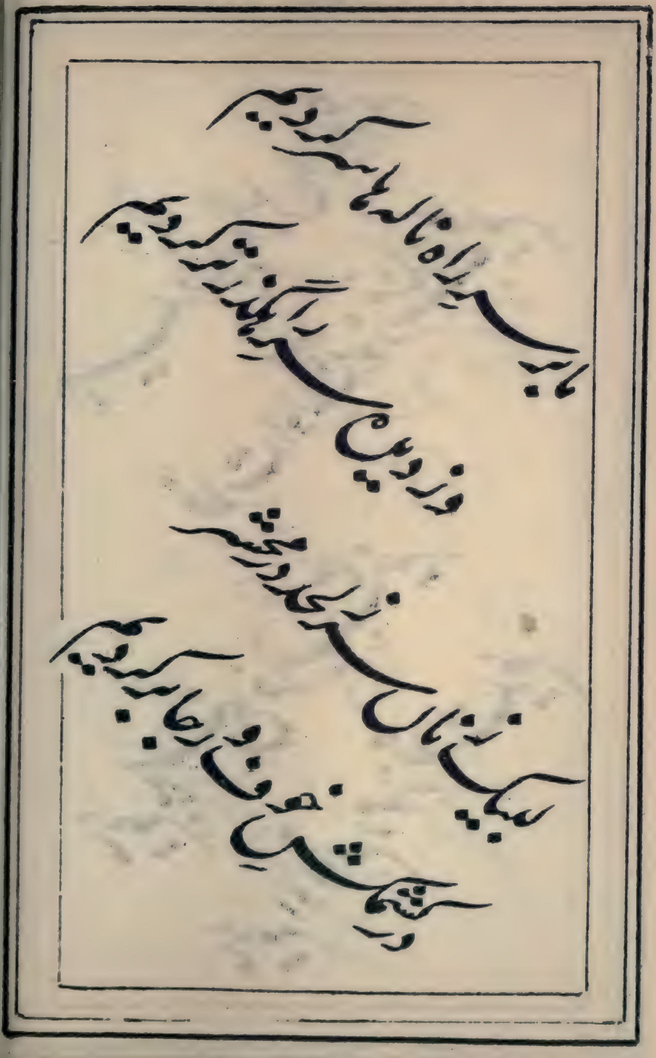
سر و سینه نفس پیچ و پریشانی این است

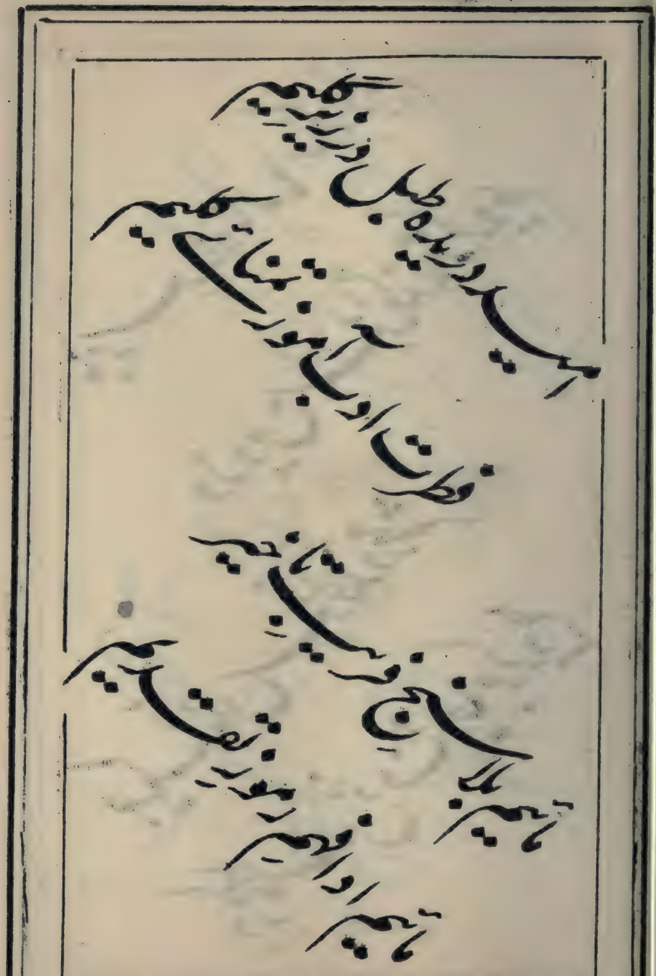
بیا که باده چو گیرد این دو مستی عشق

سبب سر نهادگانی این است

لیلی را ز دو رخ شکوفه بیداری ست
مجنون را سوادش بیابان گردی ست

از غصه خود پیش مسیح حسرت نفروش
ای غصه خور از غصه وز درد مردی ست





خوردیم غوطه و لب ساحل سحاب
آزاده در آتشیم و ز آتشکده در آب

ای صبح فلک بخویش سر زنیم
بی تشنه و سیراب اتشبال دو لاب

تا بسکه بر فلک رسد و ناله‌ها
آتش بس در زده به ژاله‌ها
ونیستی ما از خاک حسرت گل سرو
زد غوطه بخون اندر و لاله‌ها

امید بود و نوبهار ما این است

چه بر سر گل کرد و [illegible] ما این است

[illegible] سر [illegible] عشق سلیم

[illegible] ما این است

خود را بیکی پیچ پیچ پنهانی کردیم

پیچیده بخویشتن سرگرانی کردیم

از بیم و امید پای در زنجیریم

در پهلوی مرگ زندگانی کردیم

از بس که چو شمع بر سر پا ماندیم
بر جان از غم چو شمع ز عشق پا ماندیم

ما بی سر و پا ز بس نیستیم وامید
ما تشنه [illegible] سیر پا ماندیم

ما بخود و آرزو بخود راه دهیم

خود ابله و گوشمال گاه دهیم

سر رشته بتدبیر بدست آید

گاهی بر بام و گاه در چاه دهیم

عاشق شو ار نه بیم آمد و عید از امید

او ست با ما نمیپری عاشق شو ار چه عید

ز افسون آن نمی بینیم با پیش پس

جان خود بیم راه سر سر کوه کید

از عرش نگین چشم در شیر آواز
تا پنجه بال و پر یابی چه پرواز
کو تیر پریده
ای گریز چنگ
همت ز در شوق پاسبان باز

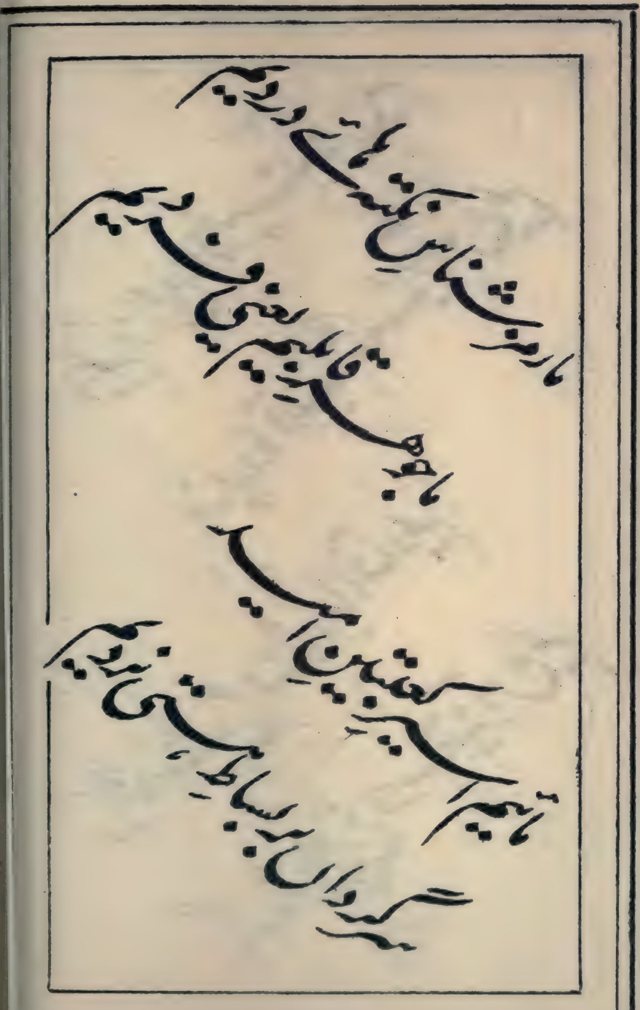
وارفتگی از سخن و بد بیتیم
دیوانگی از نسب و کامل گفتیم
ما غوطه بخون نامرادی خوردیم
ما قصه زیاران سیل گفتیم

درهم کشش از چهار عنصر بهم

آتش با باد و خاک با آب بهم

دیوانگی بلاکشان میسر

هنگامهٔ زندگی ما درهم



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تا قاعدهٔ بیخودی ما ازلیست

در میکده آن گدا که بی‌بدلیست

از پردهٔ ناز مستی ما پیداست

تا کار نگاه از تغافلیست

ای بی تو بجز امید است مجهول
ای غازه طراز چهره رد و قبول
آنجا که علم بزده ادراک
معلول بود علت و علت معلول



عمرها کردم با اوج معنی پرواز
نشناختم اسرار حقیقت ز مجاز

دریوزه ز پیر کده و میسر آواز
سرمایه چنین عمر و امیدی دراز

خود را بگداخت شمع آتش بگداخت شمعی سوخت
سر تا سر شمعدان آتش بگداخت شمعی سوخت

آن درد که او پیش نیارد و آهم
شمعیست و زرین تن و دل کآتش سوخت

بیخودان بر نیستی و مستی زده‌ایم

بیخود و بیخود بر مستی زده‌ایم

معنی نگهبان ز آمد و رفت نفس

بر عقل ادب تیغ دو دستی زده‌ایم

لب بستگی بهوش فزون خواهد

وارستگی عقل جنون خواهد

مجنون لیلیست لیلی مجنون

عشقست که کار از تو فزون خواهد

ما سرخوش بادهٔ الستیم همه
ما شیفتهٔ رخ دوست بت پرستیم همه
در رشتهٔ مهر عشق از خود رستیم
از نشئهٔ عیش هر دو سرمستیم همه

در گلشن عیش بی‌نیاز آمده‌ایم
در وادی عشق پیشباز آمده‌ایم
گلهای ناکرده کوس سبزیم
از عشق چنان دراز کار آمده‌ایم

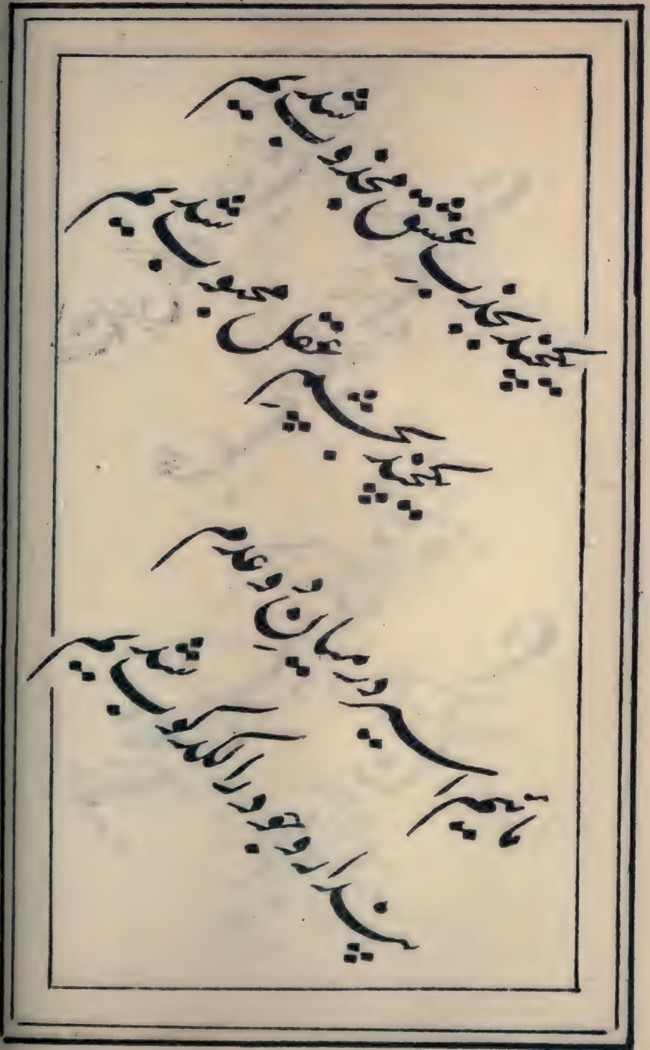
در صبح ازل ز نیستی بیشم کردی
در حلقهٔ عقل و عشق پیشم کردی

در بیخودی عشق ز خویشتن بری
در تیغ غم خود و ریشم کردی

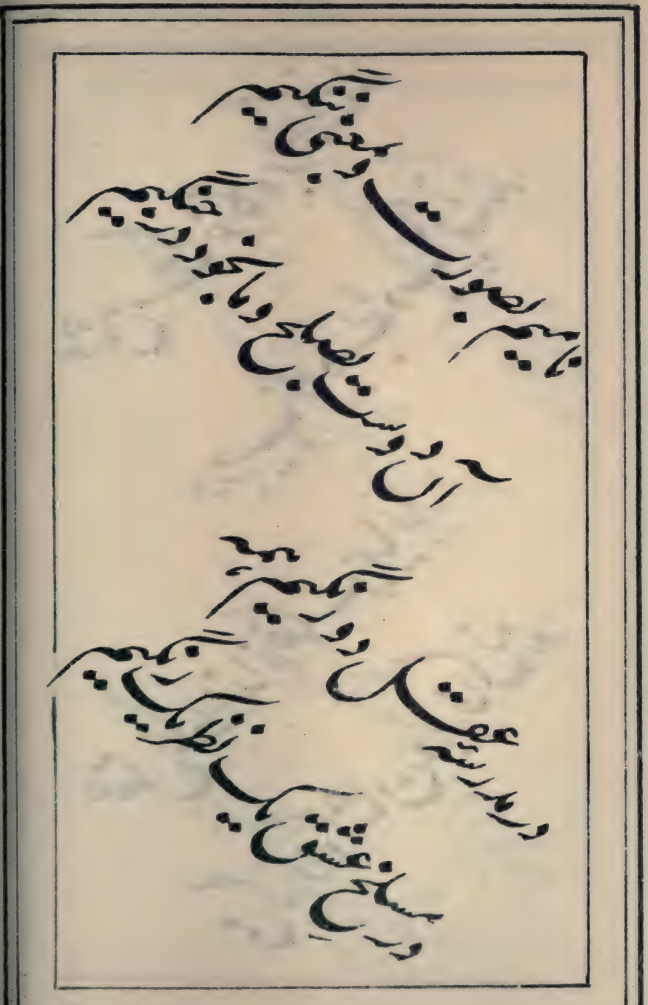
از فتنهٔ غمزه خون و فرو چه تیر زند
ما سینه سپر بوده و تن پیش بر و چه تیر زند
مستی و مستوری
از راز نهان چه تیر زند
وانگه جگر و دل نه جوی ریزند

آن دو لشکر که زره جلبت سیکیت
هوا بیکت نیت سیکیت

از نکته و از فن تیغ تیت
هر بخت بیبیت سیکیت



مستان نگاه را ایاغ دگر است
شب‌های امید را چراغ دگر است
با شیشهٔ عقل سیر باغی کردیم
دیوانهٔ عشق را دماغ دگر است



عشق بیستون همه گاه بر افلاک زند
در حریم نگه آب ادب خاک زند
عقل غلط انداز فلک پیما را
مستی و درویشان و بر خاک زند

در نسخهٔ عقل داستانی دگرست
در مکتب عشق امتحانی دگرست

در بحر وجود ما که طوفان خیزست
کشتی ز شکست بادبانی دگرست

عشق آمد و داد بیخودی را آواز

رفت او بجایگاه مرغ عقل اندیشه و راز

خواجه وجیه الدین سر ابو نظام

محمود زاده بلبل تن ... باز

آن غنچه که نافه وصل سنگ گره گون
وز جیب چو نیش و چون
در سینه کشش چو خار او پیش
عشق پیدا از فراق حسرت علم
آنجا که کمال عشق
مجنون لیلی شدست و لیلی مجنون

عشق آمد و عقل در بلا افتاده
جان بسکه به بستر صحرا افتاده

وله

ای چاره بتیش از سینه نیمه
جیب بسکه ز کار صبر از ناز افتاده

در صبح ازل ز نیستی سر بر زد
در حلقه عقل و عشق سر بر زد

در بیخودی عشق نعره بر زد
در مستی عقل و هوش سر بر زد

حسرت که جدا از بلبل و غنچه ام بماند
یعنی که فغان از افسوس بلبل و غنچه بهار

افسانه‌ی سرگذشت چمن هیچ مپرس
کارم ز دوست و دشمن از کار

ز نالهٔ مطربان او نی او بسی

ز بس شکر لب او شکر فشان نبات

کار همه شد ز دست او و شیر از کار

عیش همه بر باد رفت و فتنه بر سر

با عرش شتن نکو پیش در نشیم آمده ایم

از حضرت یزدان بسی خیر آمده ایم

با تمنیان آرزو و حرص

ما سرگران ز وی بسی سیر آمده ایم

ای بخود و از ان دو خود بر تیغ

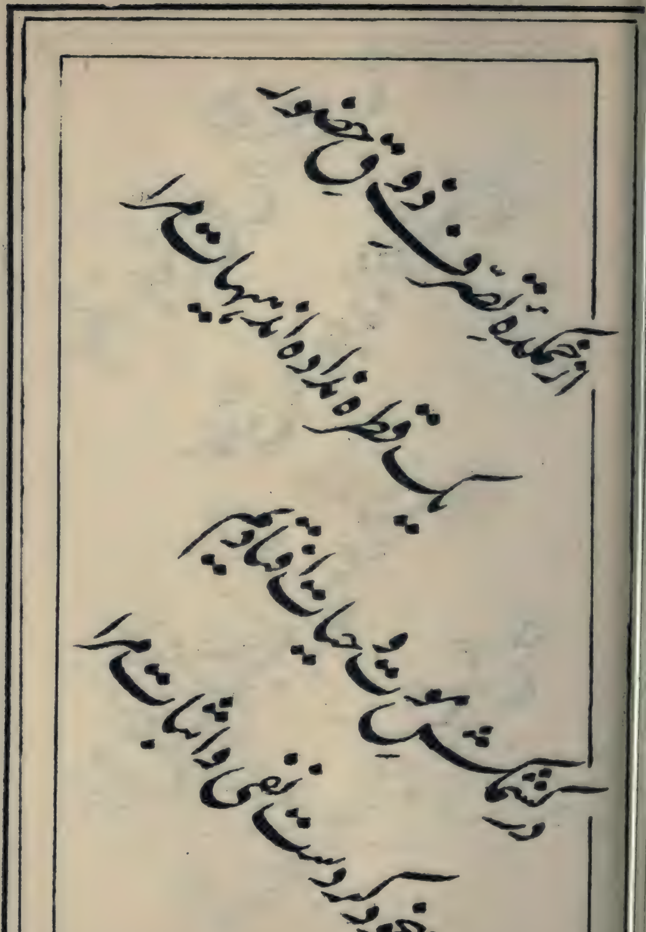
پیش تا ختن بر سر و بر کی بار و دوش

بر سر دو روزه عشوه و غمزه و پیش که ده

تا به سر سر قوه سر به جه

دیروز زمین از روی تو ورد چیدیم
امروز ز باغ نامرادی ثمر دیدیم
عقل حافظ الله از زنبا و ورد بیت
از حیله که از دوست با طلب جان بدیدیم

جانم ز جهان لعل ترا پیش بود
مهمان دو روزه بود و با تو خوش بود
خوش آنکه بعمر خود بسی آمد و رفت
آسوده درآمد و بکام دل خویش بود



ما را از ما بکش که بار از تو سر است
ور بادیه افسون آه حسرت پیداست

بگذار نشست کس که نفس بجوع و درازم
وانگه کس که آتش پیچ و پیچ حیات

از گرد و شمع هیچ با ما سخنی
چو شمع بیش با ما سخنی
خیزید و بنشینید
و شمع نماند کاندر با آتش و بنشینید
چه سرمه زبان الا با ما سخنی

حسن

من بوده‌ام آسمان زمینت سپردی
از من نا کرده و او بمن سپردی
ای دوست چه اختیار بر فعل خودم
سجده بنگاه و او پیش سپردی

بر چیز که از طاستن از روی هنر پیش است
بیست که به تحسین است از تنه خود پیش است

بود

از دشمن اگر تیشه بود از هر سو بود
از دوست اگر زهر بود از خود پیش است

بربست گر فغان نسیم

شماره دار نسیم

پیچ

صیاد را ز حسرت نظاره بنداو

نیش نگاه وا نسیم

از جسم بپرد روح پاکم بر افلاک
خاک تن ناپاک باز شود در خاک

ای روح چرا زین آمده و سیر مطلب چیست
بی‌بهره درآمدی و رفتی غمناک

ما حیرتیان ز راه دور آمده‌ایم
در ظلمت شب پی ز نور آمده‌ایم

بیت مقطع

در آمد و رفتن پابسته
مضطر و دلگیر و ناصبور آمده‌ایم

عارف که ز قصر فنا از طرف می‌کش پیش

خوشا به طلب جذبه سر می‌کش پیش

امروز چه صحبت سر آمد نمی‌بود

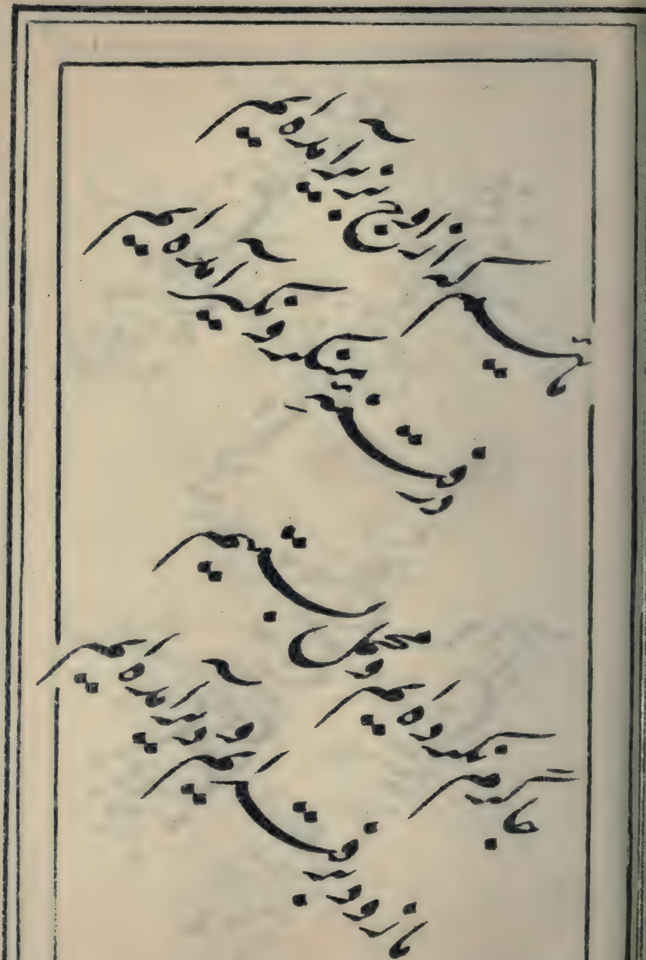
هر روز به جز دو روز آر می‌کش پیش

فریاد ز تیغ خامهٔ تیز رفتار

دادست سخن تیغ نهالان را سر باد

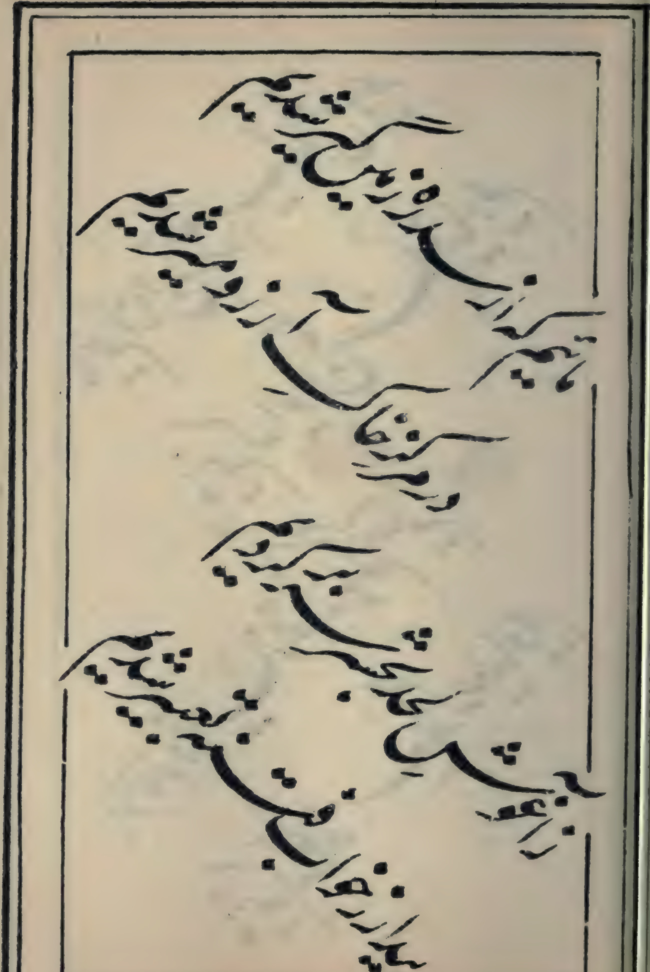
به جشن پیشانی ماهان خدا بخشید

آزاد و سرو ز سروستان آزاد



تا همه سر کشان اوج در حضیض افتاده‌ایم
تا همه سر که ایوان فلک بنیاد ایم

سر کشیم از قصه ما سر کشیم
چون ز بس وز که صبا ایم
تا همه سر که کاه



ما بیخود ز نقش غزوارانیم

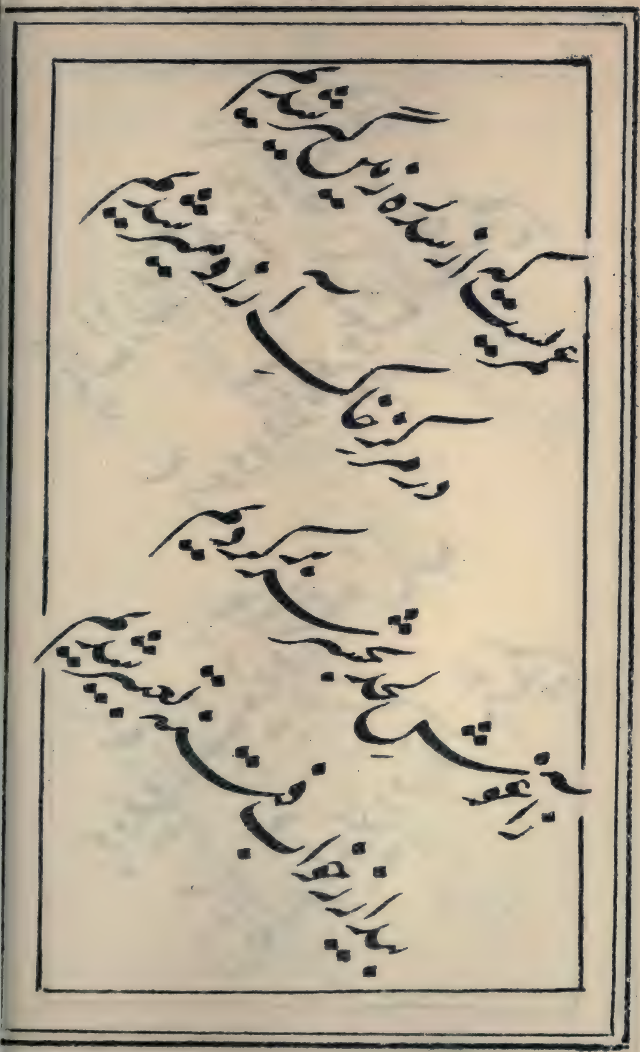
از دیده چو دور دور دوران ایم

ما آن نگه لب است

از روی نگاه لعل سلسله آوارانیم

همسایه غمان ز خنوارانیم

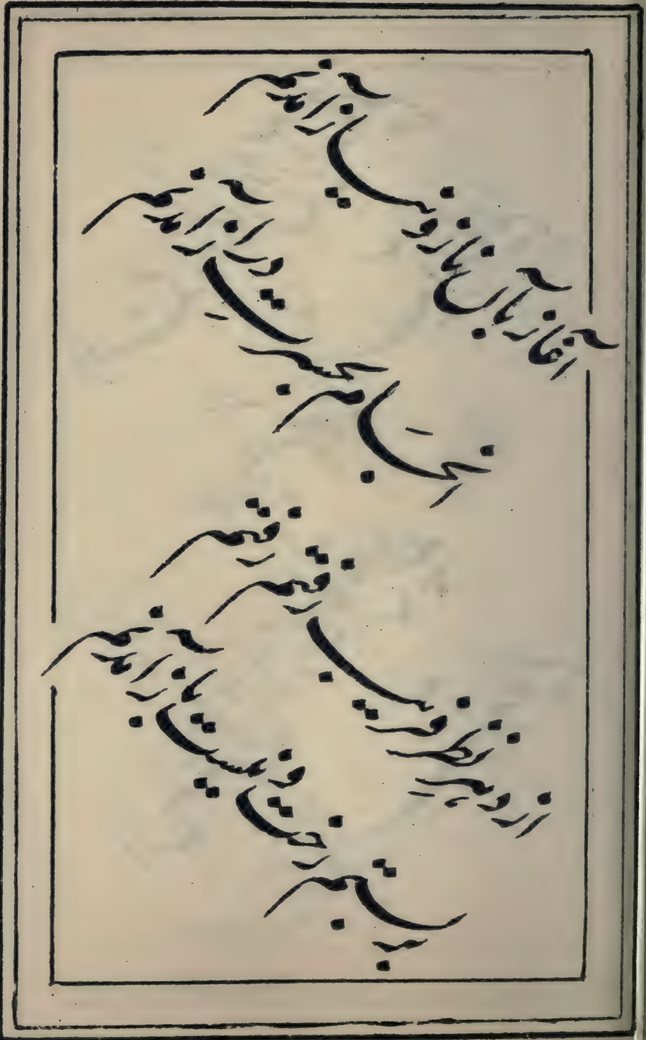
ما مسکینان ز لامکان آمده‌ایم
از بستر جان بی‌نشان آمده‌ایم
در صورت وجود از ره دور و دراز
حیران و غریب در بیابان آمده‌ایم



یکس از علم آگاهیم و ناباکی تشکیم
آسوده در آگاهیم و زمیناکی تشکیم
حیتش دل
بودیم در آب باده و ا
از خاک بر آبایم و در خاکی تشکیم

از گلشن لامکان بپرواز آمده‌ایم
در دام سرکه بلا بی آمده‌ایم

یاران اجل از بند تعلق فارغ خیزید
بر نزهت سیر آمده‌ایم



آن راز پشتی بس بود و نابود نماند
آن جا که پیشی و داغ نهان سود نماند
بکن ز ره داد و از این گنبد ناباط
بنحیج از ازرفت هیچ سود و نماند

ای ترک ستیزه کار با ما مستیز
ما را بس ازین آبرو ریختن خیز
ای آسمان سیاه زلف و لاب
از گرد و چشمت بیش
بیچاره ما تیغ

در آتش امتحان جگر سوخته‌ایم
ما حرف ادب ز بیدل آموخته‌ایم
دنیا هیچ است و کار دنیا همه هیچ
انداختنی ست آنچه اندوخته‌ایم



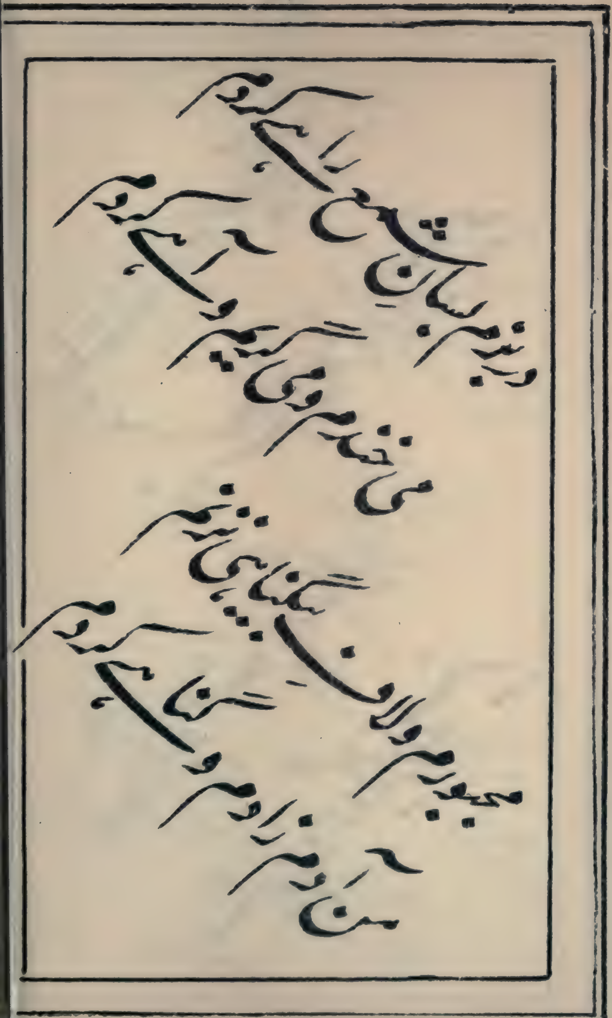
در وطنیم و آشیان خویشیم
و نالهٔ بیشتر
از سر دوان و دست
آنجا که عالم عقیق نقطه است
غیر ما صبر و

با جان چنین عذر نوازی داریم
تقصیر نه پیمانهٔ ما داریم

از دار ستی و ی دار بستان بی تو ایم
نه نقص کلاهی داریم

از خود زنجیر کلاهی پای این است
در قفس بسته او شیدای این است
در تنگی سر من بنگار اند بیا
غفران گناه بسنای این است

با خنده [illegible] ز نوای باخته
[illegible] نگاهی باخته
شوریده که [illegible] نگار را [illegible]
رندی که [illegible] نیکنامی باخته
عمری بگناه [illegible] باخته


ما را بس
ما را بس
ما را بس

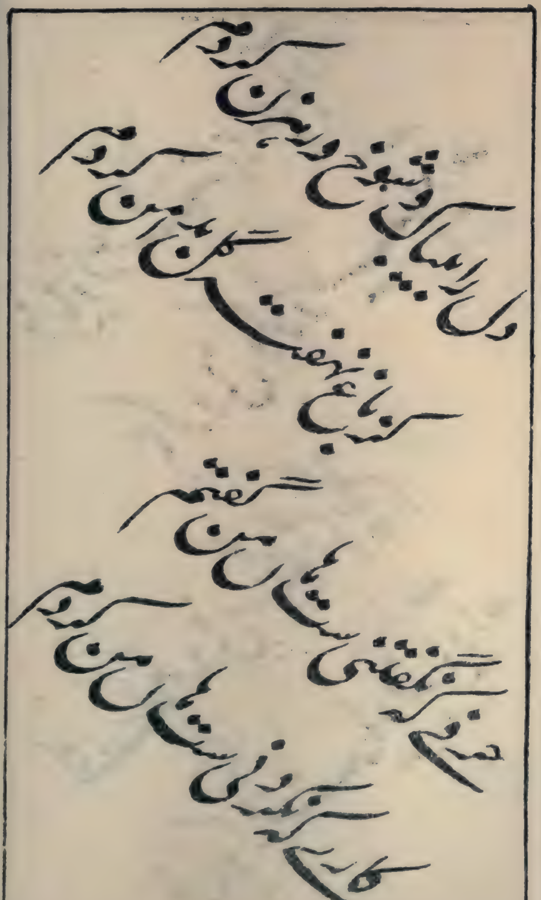
بیماران که از بادهٔ عصیان مستند

از دوستی تیغ گوید پیوند

چشم ز تو نیابد

ترسید ز داور عدو

شمشیر زن داور



فریاد که عمرم همه بر باد ایله

یاد ایله

با کسی دلی ویرانه بنده

کاش که بر دلی سنک و برحم

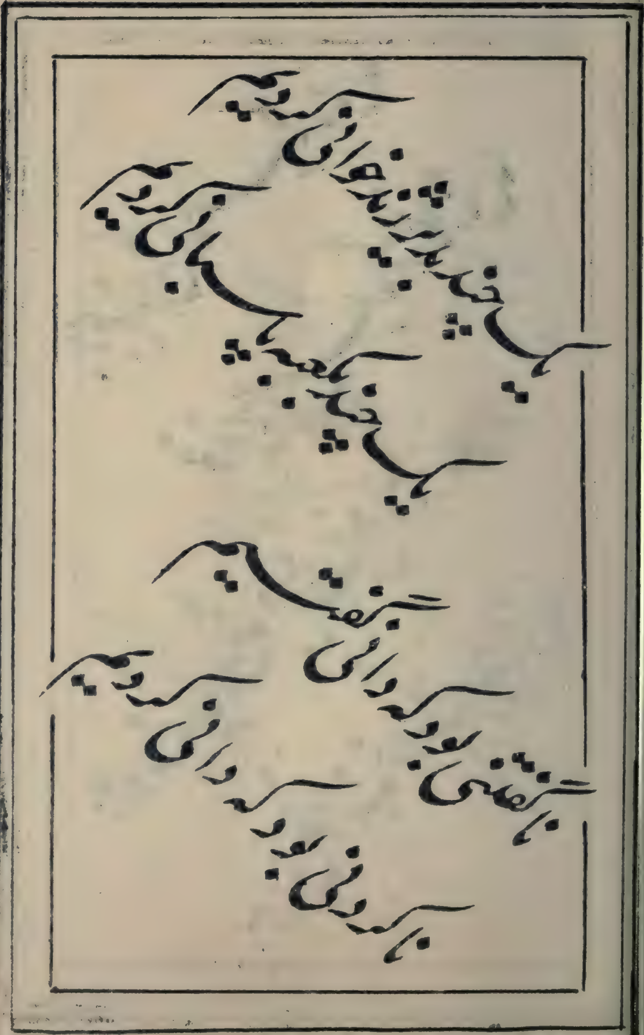
فریاد که بر باد انصاف آباد ایله

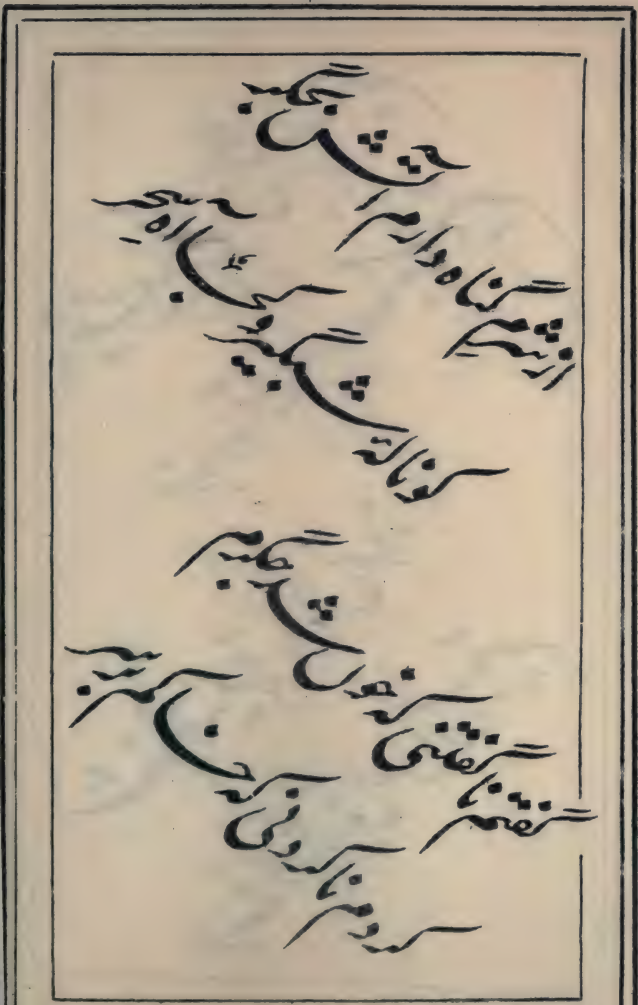
بپیچ زران کار را سپاری ها

خوش بیاسا گره گشتگان کاری ها

در وصف حیات نقش و ارون زده اند

بیاری تیغ خواب خواب سپاری ها





ما تشنهٔ پیمان ازل چشیم
از بادهٔ آرزو چه بیهوشیم
نشناخته‌ایم حق ز باطل امروز
طرح نو رسیده کاری عصیان مستیم

[illegible] وارستیم
[illegible] وارستیم

از ما فسون نفس [illegible] آماده [illegible]
ما [illegible] نهان [illegible] وارستیم

تا نخورده یک غوطه بدریای علوم

تا نرفته بره وادی ارم معصوم

از جهل بخود ظن کم کنی معذوری

پیداست که آدمی جهول است و ظلوم

ز خط نفس زادگان سخن

تا همه سر بنهاد پیش سخن

تا همه ملک

[illegible] سخن

بر جو و جه [illegible]

از دو الف است [illegible]

ما طالبان علم و فضیلت و جهول آمده‌ایم

عمری بیهوده بزیستیم و باطل آمده‌ایم

سر از حافظ

در وادی ما نخست

تا اقلیم فهم عقل آمده‌ایم

در سادگی عشق بیقراریم

در پختگی [illegible] داریم

انصاف بده تا بکی [illegible]

در [illegible]

عمریست که گرد خود چو پا می‌گردیم
آن یار سبب و ما کجا می‌گردیم
با تیغ نظران دو آتشه با آرد نیست
بی هیچ سبب آسیا می‌گردیم

نظارگیان چمن چمن سیر

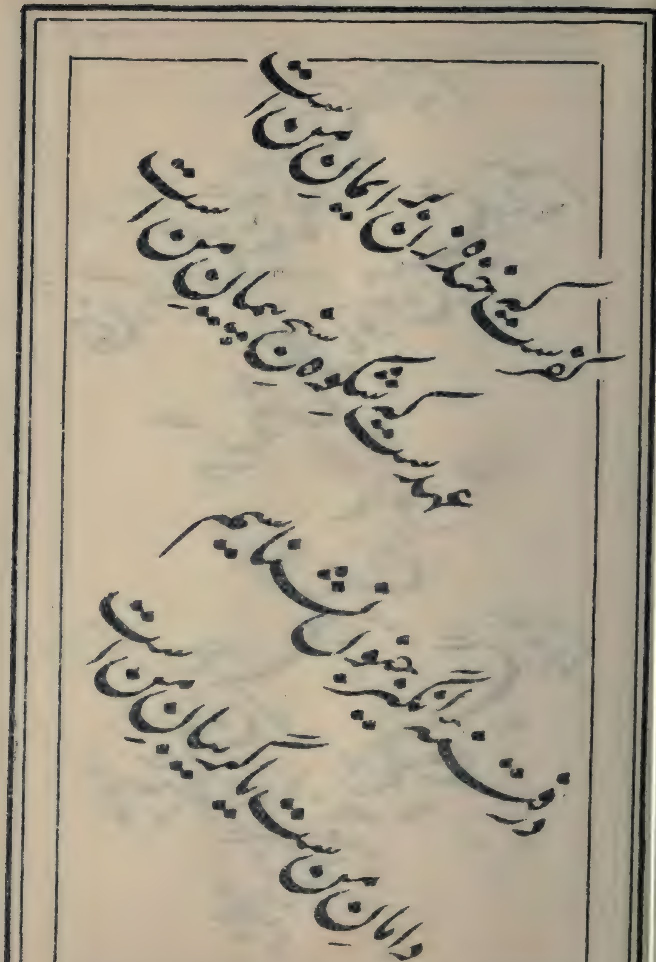
در گردش چشم تا وطن سیر

سایه نشین آر

تا همره بیابان

گردد ز چشتن سیر

مشقه



ای غنچه تو از سیاست پیمان‌شکنی
ای دلشده و فریب بیش سست شکنی
وانسته ز درخاک کز وجوانی رفت
ای قطره آب بیت اینان وطنی

من مسلم و گر کفر نیستم باور بکنید
امید که گفته نگار بکنید

شعر نشان عطا ست بانامه العجب
کار کرده و گر حمیتی کوفر من بکنید

ما در سر خودی از بخت بنیتیم

ما در سر شوق خواب جنون تعبیه

ما و بی‌خودی بیستیم

در سنی بخودی بی‌ستیم

ما از سیر کوزه حستیم

بمصیبت نفس عاشق تا تمم
بنشین عاشق تا تمم
تقسیم کلام

بجوار ستیز ناتمه تا عشوه مخمور
بی‌نشین فاسق تا تمم
تا فاسق بینی و

پیمانه بسی سیاه بسی تیم
وافتیست بسی و دارد
افسوس فتح از خود پشیمان نشدیم
از خود زنگاه خود دیدیم

ما را بدان جهت از نظر قرب حضور داد

ما را نگاه داشت و دیگران حسرت ز دور داد

ما کوس وفا در عدم آباد زده‌ایم

پیش از وجود کرده و ما را نمود داد

دیوانه کوی بی نیستم تا هستم
زنجیری زلف خویشتنم تا هستم
شوریده او در سر ماست
از ... واله
زنجیر خمار و سرمستی تا هستم

افسانه‌خوانِ بیستونِ تیشه‌ایم
افسونِ نگاهِ جوهری کارِ تیشه‌ایم

در کوه کلکِ نقشِ عشق زده‌ایم
یکجا همه بیستونِ شیرینِ تیشه‌ایم

پس چنانکه تقصیر با او ثنائی کرده‌ایم

پس چنانکه خیری و ری گدائی کرده‌ایم

درازو و قبول عمر دراز و دیر پاید

بیاد او نهان جمع و ثنائی کرده‌ایم

یکچند بشیر خوردن و بیتی سپرده ایم
یکچند بحسن تربیتی سپرده ایم
یکچند بکودکی
با جوش فسون دل و دین باز خوانده ایم
از سنگ لاله حیاتی سپرده ایم

تا نهیم کلک و بنفشه زیر سر

تا نهیم زیر بن نعل فرسون اعلی

در جوش فروش از قند از خورد و قند

مشق خسته امیر ۱۳۰۵ عاشور بیت

ز دیده تا نگاه کرد از خود رست
بصورت عقل نقش معنی ببست
در نکویی ماست چون حوری جلوه فروش
به سستی تا به زنار پیچید

فرصت [illegible] دل اگر [illegible] بیابیم

جلوه [illegible] تماشا [illegible]

[illegible]

[illegible] نیابیم

پیش خیمه شعله غازی تاختیم
از راه نشیبان جهازی تاختیم

بر در کعبه سگی گردان رویم
در پیاده ما ما همه بازی تاختیم

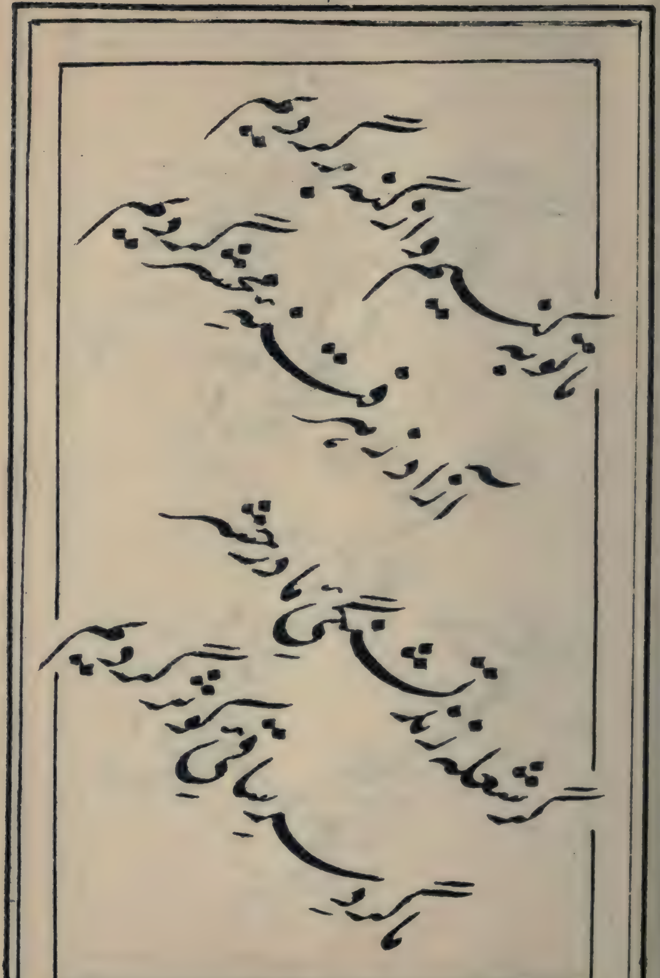
تا واعظ شهر حجت باغ نظر

و ز بیان حجت

از [illegible]

منبر و بازار کرد و خلوت نیست

منبر و مسجد و [illegible]



صد جور و بلا کشیده و غریب آمده‌ام
از دولت وصل بی‌نصیب آمده‌ام
از [illegible] سلسله [illegible]
زین سلسله در پی حبیب آمده‌ام

ای ساقی با باده بده عیش تیز

که با دور ادوار گردون ستیز

در باغ عمر ای ساقی تخته‌ای باز

زبان زن زن سمار با چماز

یک نقطه ز نور اوست آتش کلیل

سر خط ز نور اوست بنیاد اسمعیل

سیاحتی

معنی سخنان ما نیست جز ظلیل

معنی سخن شین اسحاق وی

فردوس گلی ز نوبهار اسلام

پیشش ستاره پرده دار اسلام

اسلام ز نام او ز بس آبرو داشت

نازد به عرب بهشت چشمه سار اسلام

حبیب ای آمده او دو دراق

آن حال بیشتر است طالبی

شقشق و رازنیا که بود دست با من

کی سر نخست رسول عربی

آن حبیب

بیجا و مکرر سخن

کهنه‌تر نقش اول است

بازمین و کرسی است

بس سخن شنیدیم

نسبت ماه و کیوان و کیست

کامل و کسیت وزن است

ای ختم رسل جان جهان فارقلیط

روشن شد ز تو ابر همه جهان فارقلیط

می‌گفت مسیح در بشارات جلیل

من میروم و آید بجهان فارقلیط

فاران دگرست و کوه سینا دگرست
موسیئی دگر و پیش عیسیئی دگرست

درویشی و مصطفی پرستی غریب
ساحل دگرست عاشقان دریا دگرست

ز اسرار از صحف شیث چو دم بر مریم لعل یحیاست

ز انوار جلی سخن بسینه مر ادبیاست

گفته منصب با خلیل و داود و کلیم

تا بشنید ز انبیا رسول عربیست

در شهر گرامی ست کش پیش سحر است
خود را کم دید طمع فر بالغ نظر است

گهبد ز مسیحا و محمد سخن
اول و دوست نقش ثانی دگر است

ما را در سینه داغ ماه رویی ست

با نظرش سببی با سببی ست

گلشنی که بهار آرزوست

دل بستن گلشنی که بهار آرزوست

مرهم ست که دیده وا از داغ عیان ست

پیغمبری که انبیا راست امام

حبیبی که وراست پیش از خلق و پدید

بودش ز حکیم فطرت انجام آغاز

در دائره نبوت آغاز انجام

خود را بخود ببینی و داری بی
دامان نگه تنگ است یا بی
بر چهره تماشا سر تا زد و مشی
آیینه ها تا به سوال بی

در صبح الست پیش ما طالبی است
با آنکه دو دستیم سبب بیعت است
بکسر و فا تخت نشینان ما
قسمت ز آن فخر رسول عرب است

ابن یمین همه کس گمره شد از حکایت
نفس عیسی

و آنکه چو صبح از قرص بی نوال
سپهر ماه و مطلبی

ای تخت سپهر شاه عرب و عجم
ای تیغ شکسته است بنیاد عجم
تا تیغ زنی بخشش حق محتشم
دست من و دامن رسول اکرم

یک عمر بتحصیل ز نیاکان حاصل
حاصل از است تمییز وکارش است

تبارک الله از آن تمییز با است
که خواند فاوقط الطاف شیخ درانجیل

تا در طلب از [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رسول عربی

ما راه نوردیم و شما همره تو هستیم
چون میم کیستیم و گواه تو هستیم
تو هستی بود و جلوه طراز دل ما
ما هم در آغوش نگاه تو هستیم

رازی بجو دان دوست کسی وا دارد
در بیعت دل ریش شکستگان جا دارد
آنجا که بود دعوی ادراک صفات
معنی و ورا نیست که آرا دارد
هو

عنوان صفات است و مظهر ذات
خود جان چه جای که آیینه ذات و آیت صفات
نشناخته
بعد از حق حبیب نبی است
از جمله انبیاش اعلی درجات

دانستن ذات او نه حد بشریست

ز ادراک صفات حق خرد بیخبریست

لمنشی ازلی

از عین وجود اگرچه یکیست

ای عین که عین معنی شناسی اثریست



فخرِ ایشیا مقرّبِ خاقانِ دکن ملک الشعراء حضرت مولٰینا غلام قادر گرامی مرحوم

# مُرقّعِ چغتائی

# دیوانِ غالب مصوّر

۱۲ کا پہلا ایڈیشن فی کاپی ۱۰ روپے کے حساب سے تین ما
فروخت ہو گیا ہندوستان کے مشہور اور بہترین کاتب کے ہاتھ کا لکھا
ہے۔ ہر سطر فوٹو بلاک سے تیار ہوئی ہے۔ تمام مکمل دیوان غالب اور ا
کلام غالب ہے۔ ایسا صحیح اور خوشخط نسخہ آج تک شائع نہیں ہوا جس
لکھائی چھپائی اور حسن ترتیب کی مثال ہندوستان ایک صدی تک
پیش کر سکے گا۔ یہ مرقع رنگین شاہکاروں کا ایک شاندار مجموعہ
طبع سوم۔ قیمت صرف ۱۲ روپے +

ملنے کا پتہ

شیخ مبارک علی تاجر کتب اندرون لوہاری دروا

# رباعیاتِ گرامی

از

حضرت مولٰینا شیخ غلام قادر گرامی مرحوم

خاص اعلیحضرت حضور نظام دکن خلد اللہ ملکہ

بفرمائش

مبارک علی تاجر کتب اندرون لوہاری دروازہ

لاہور

تعداد ایکہزار

# RUBAYAT GRAMI

شیخ مبارک علی تاجر و ناشر کتب
اندرون لوہاری دروازہ * لاہور